

ورسانندهٔ اخبار لاریب محمد مصطفی و برگزیدهٔ اصفیا علیه سلام الله الملک المختار و علی آله الابرار الاطهار اما بعد از عزیز الوجودی که وجود فایض الجودش از رذایل متخلق است و بفضایل متحلی اشارهٔ رفت که بپایداری توفیق قادر متعال و بدستیاری دولت و اقبال شاهنشاه بیهمال سایهٔ رحمت یزدان و مایهٔ نعمت جاویدان باسط بساط عدل واحسان و ماحی آثار ظلم وطغیان ملاذ الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین السلطان الاعظم والخاقان المعظم اعلیحضرت قدر قدرت مظفر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه وابد الله عزه و برهانه این احقر اضعف لاشیئی ابن مرحوم مغفور فرصت شیرازی عفی لهما با قلت بضاعت و عدم استطاعت تعلیقاتی برحواشی این نسخهٔ مرغوب وتحفهٔ مطلوب بنگارد نظر باینکه صاحب این مقالات مرحمت وغفران پناه جنت آرامگاه نواب مستطاب والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله اعلی الله فرهاد میرزا طاب ثراه ایام حکمرانی و فرمانروائی مملکت فارس در سنهٔ یکهزار و دویست و نود و سه هجری



بسم الله الرحمن الرحیم

منشآت عوالم امکان و مبدآت جواهر اعیان از عقلی روحانی وحسی جسمانی آثاری ظاهره‌اند وآیاتی باهره بر وجود منشی که جاعل اشیاء است و مبدئی که فاعل ما شاء و ما یشاء تبارک شانه و تعالی سلطانه ما مخلوقی ضعیف با همه نفوس مغلوبه و اوهام محجوبه بکدام زبان ثنایش را بگذاریم و بچه بیان سپاسش را بزبان آریم ستایشی که باید و شاید از ما بر نیاید جز آنکه بعجز و مسکنت خویش معترف آییم و بفقر و فاقت خود اعتراف نمائیم و معتمدین بر حضرت احدیتش را که رسولان مرسل‌اند و امنای وحی منزل از حق دانیم و برحق خوانیم خاصه و خلاصه ایشان پیغمبر اکرم ذی شان خاتم رسل و هادی سبل داننده اسرار غیب

همه مغلوط و تمام نامربوط از بی موالاتی کتاب در کلماتش تحریف بسیار
و درعباراتش تصحیف بشیار از جهة تنقیط نامعلوم و بواسطهٔ تخلیط غیر
مفهوم جز یک نسخه که آنرا صاحب الفواضل والفضائل منشی البدیع
والرسائل الادیب الاریب والفاضل اللبیب بدیع الزمان جناب
میرزا مهدیخان ابن المرحوم المبرور میرزا محمد علیخان وکیل الدوله شیرازی
اطال الله بقائه که شمهٔ از احوال وحسن خصال جنابش نیز در کتاب مطبوعه
مزبوره مرقوم داشته‌ام بسعی مشکور وجهد موفور در تصحیح آن کوشیده
لباس صحتش درپوشیده و قلیلی از لغاتش را خود نگاشته و برحواشی مرقوم
داشته بود و فقیر نیز مجدداً نهایت جهد وکوشش را در تصحیح آن نموده و
بسیاری از لغات برآن افزودم نظم و نثر عربی آنرا ترجمه کردم متمنی و متوقع
آنکه از فاضلان بخرد که صرافان رستهٔ فصاحت و براعت‌اند و دانایان
نیک و بد که نقادان بلاغت وصناعت بر عثرات این لاشیئی فانی و بر
هفوات این سرگشتهٔ کوی نادانی اغماض عین فرمایند حررت فی یوم
المبعث النبی والرسول المکی المدنی علیه وعلی آله صلوات الله العلی الغنی ۱۳۱۵

بمقتضای قدرشناسی با حوالم توجه می نمود و انحاء تفقدات درباره‌ام
مبذول میفرمود و این لاشیئ اکثر به پیشگاهش حاضر و اشارات
بندگانش را بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم و هرگز مکرمت و مرحمتهای
آن حاکم عادل باذل را از خاطر فراموش نخواهم نمود و شمه‌ئی از خصایص
خجسته و خصایل مستحسنه آن مرحوم مبرور یعنی شاهزاده والاتبار مزبور را
در یکی از مؤلفات خود مسمی با آثار عجم که بطبع رسیده نگاشته‌ام رحمة الله
علیه و علی سریرته حق جل و علا ثمار آن شجره طیبه را که زینت افزای
گلستان جهانند از صرصر حوادث لیل و نهار محروس دارد و ویژه فرزند
ارجمند سعادتمندش نواب مستطاب کامیاب معتمد الدوله عبد العلی میرزا
طول الله عمره را که فروزنده اختر برج نبالت است و ارزنده گوهر
درج بسالت (خلاصه) با امثال آن یگانه دوست عزیز و فرزانه یار با تمیز
انگشت اطاعت بر دیده منت گذاشتم و برحواشی این نسخه شریفه و نخبه
رشیقه تعلیقاتی نگاشتم (مستور نماند) که در دار العلم شیراز صانها الله
عن الاعوار از چند نسخه دیده شد که همه از یک نسخه استنساخ نموده بودند

صد هزاران باد بر جانش درود و سپاس بی اندازه کسی را در خور

که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز داور چون زیور فرگشت و افراز و انجام

و آغاز آذین روزگار و آیین روزگار است تا جهانست درود بر روان

روان رادش باد که هر یکی اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی بزرگان

بروشان و پروردگان سروشانند پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده

این سخنان پارسی بنده ایزد دادار فرهاد قاجار در انجمنی که رشک بوستان

بود با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی و نه کسی را با کسی

نبردی همگی در نهانی چون مژگان دلدار بهم پیوسته ولی نه چون خونریز و دژم آشکار

چون تار یار در هم شکسته ولی نه چون دل او نیز سراپا مهربانی و سراسر دوستکانی

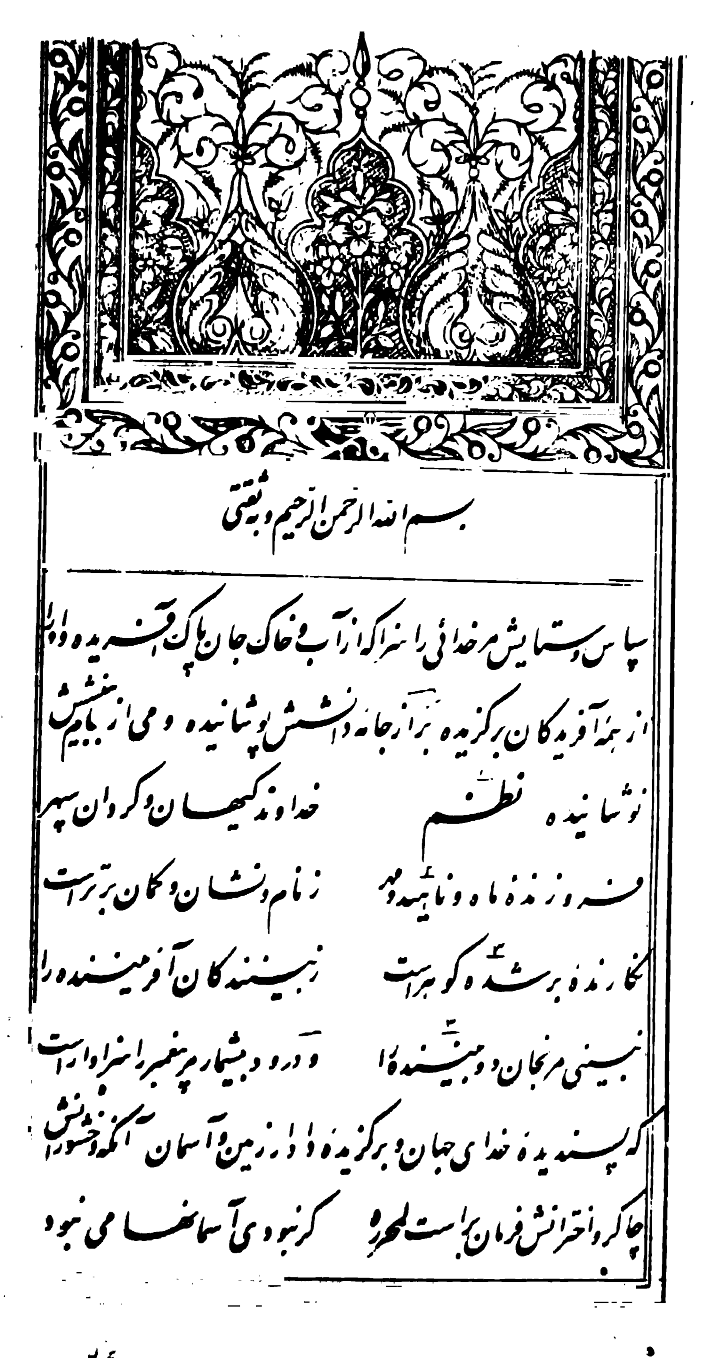
بود تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین و از رشک چین است گاه از آب آتش

رنگ که در جام جم و شسته زر افشان را شرمسار میساخت که تیغ افراسیابی

می کشید و گاه افسر افراسیابی بر سر می نهاد یاران سست و گاه از پرتو خیال

یار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان می گشت که خورشید را و در آزرم

و ناهید در شرم میشد و دوستان را دل از دست میشد لاله و سمن بحر من



بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سپاس و ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را
از همه آفریدگان برگزیده بر از جامهٔ دانشش پوشانیده و می از بادهٔ بینشش
نوشانیده **نظم**

خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است
نگارندهٔ برشده گوهر است
ز بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

و درود بسیار مر پیغمبر را سزاوار است که پسندیدهٔ خدای جهان و برگزیدهٔ دادار زمین و آسمان است آنکه وخشوران را چاکر و اختران فرمان بردار است لمحرره

گر نبودی آسمانها می نبود

فیه تامل

برآز بروزن نماز معنی زینت و آراستگی است ق

ناهید ستاره زهره است ق

برشده گوهر مراد عقل است ق

دو بیننده دو چشم است ق

دشوار و فزون از اندازه دشخوار است چه بیشتر سخنان در هنگام نوشتن
و گفتار بتازی آمیخته و شکست بلادن نپخته شده است چون این سخنان را
از آن یار آموزگار و دردکش دُردخوار که با من شبان و روزان همدم
و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم بخود نه پسندیدم
که آن یار دمساز از این آرزو باز ماند گفتمش **بیت** نبشته من این نامهٔ پهلوی
به پیش تو آرم مگر بغنوی خامهٔ مشکین گوهر آگین را که استاد هر روشش ستوده **بیت**

آب یاز و باد جنبش مرغ پا و مارفش
زر نما و سیم سان و مشکسای و مشکبار

برداشته و این داستان نگاشتم **بیت**

فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر
سخن نو آر که نو را بسی نویست دگر

آغاز داستان چون در کشور
یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردانه آسایش
و زنانه آرامش بود و از شادی کاست و اندوه خاست **لمحرره**

از بسکه تیره گشت همی روزگارشان
گوئی که تیرگی ز شب تیره وام کرد

و این پیام از آن سامان بگوش یار بافکان خسرو سپهر شام جمشید خورشید جام
بهرام خوی برجیس روی سید **مصراع** همه گشتند سرگردان چو پرگار

در دامن یاران ریخته و مشک لاذن بن در پیرامن شبستان بیخته

وآن یار ماهروی و ماه مشک موی از آب تلخ کام و دوستان را شیرین

میساخت و گاهی بدندان هر دو شب چره میپرداخت بیت

چو بالای او در چمن سرو نیست چو رخسار او در جهان تذرو نیست

ماهش را گردمی بر سرو شیرش را شکری در بر با آنکه گلش با مشک آغشته

وملش باز هر سر رشته بیت گمندی کشاده وز سر بلند

که از مشک آتش نسان پیچد کند تا دل شب دل یار بر ماه سیلی زنید

و مهر می وزدید فره و گهی مست و گهی هشیار بودیم

گهی خواب و گهی بیدار بودیم واز هرگونه سخنان گفتگو مینمودیم

یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی میکرد و یکی داستان از باستان میداشت

یکی سرود میخواند و از دلبر نوشاد سخن میراند که بسروستان سخن هر دو می

هزاران سرو چمان و شمشاد نوان می نشاند که یاران آهنگش آستین میفشند

در آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت

زبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که بسخنان تازی آلوده نباشد

دل بر کسی برزیدن
کنایه از غمخواری کردن

نغمه و حرف سهم دار
یعنی شعر و کلام
منظوم است

لشکری که روی زمین از تنگ و چرخ برین در زنگ میشد آماده ساخت
با مبیت و چهار را به توپ جهان کوب از نزار دبیل بسوی یزد و کرمان
شتافت المحرره همه پیلان شیراوژن همه شیران پیل افکن
که دشت از تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون اختر یاری و بخت
سازکاری کرده ناکسان را در بند کشید که ناحق کسی نخراشید در اندک
روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن
کشور با پیروزی و لشکر باز گشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه خرسند بود
و برارج و درجش افزوده دیرگاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در کشور
خراسان افتاده از ستم بدکیشان ناله جانکاه مردمان از ماه گذشته
از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند برای خاموشی
این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیراوژن و شاه پیل
افکن فرزند دلبند را که فروغ چشم و فروغ نشان خشمش بود برخود خواند
و آن سخن را بدو راند بیت   بنام تو این جنگ فیروز باد
شبان سیه بر تو چون روز باد   و آن مهر سپهر داد انگشت بر

[illegible]
بمعنی چابک [illegible]

[illegible]
قصد است

[illegible]

ارج
بفتح قدر و قیمت

[illegible]

تاب
بمعنی پیچ و دیگر بمعنی
توانائی است

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن رهی
که آسمان شیر آزغنده که با گرگان فرغنده تواند افتاد و همواره در کمین داد
چنانچه استاد سخن فرموده است بیت سراسر همه رزمگه درهم است
بدین کار فریادرس پس ستم است بار یافتگان خسرو آسمان آستان چنین
کنکاش نمودند که کیفر این کار جز با لشکر خونخوار نشاید و از دربار بیستون
که چرخش چاکر و مهر و مهش فرمانبر است گشادنامه زی آذربایگان برای سپا
خداوند که او سایهٔ خداست پیام‌آوری رسانید آنچه گفته شد آن بود که
پادشاه جهان پناه چنین فرمود که لشکری بیکران و سپهی بی پایان زی کشور
یزد و کرمان بشتاب و این آوارهٔ کانرا دریاب پرچم فیروزی و داد بفراز
و این شهرستان ویرانرا که از آشوب با خاک یکسان است آباد ساز چون
این گشادنامه را مایهٔ سروری و بهروزی و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه
خسرونشان خسرو کشورستان بیت جهاندار عباس پس شاه شیرگیر
با شیخو آرد بهم میش و گرگ که نسرین بهشت برش بالش و بستر
مینوش بستر باد دیده با غدم چون نکو بود دم نزد و در بیست و اند روز رخ

مکافات

زی

طرف و جانب

پرچم

ستاره دل مرد جنگی شده است   زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز
برآمد بسی از جهان رستخیز   در آن روز چندان پلان شیرافکن
ببند درآورند چندان شیران پیل اوژن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت
بوم بهن افتاد و از قبیله اسبان تازی نژاد و رمه و گاو و گوسفند جائی نبود که
توان سوزن انداخت لمحرره   هنوز آرند خربندگان از آن سامان
درشتی و سره با تنگ و بهمن بجوال و شهر از گرفتار از زن و مرد و خورد
و بزرگ که سالها در بندان گروه خداشناس گرفتار بودند و آن روز از
زور تیر خاراشکاف دلاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی
بز کیوان شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی
و از سرکشان نامدار و ستم آن بر زیردستان چون روز آشکار بود ببند در آورده
زیردستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی نکشید که
خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم جهانداری و آن
گرانمایه بهمن کان شهریاری را رای ری خواست و آن امید روزی و کلید
فیروزی آن سرکشان را در زنجیر و بند بدید که خسرو ارجمند آورد و چون بری

بهتر اول و ثانی دینار
و درهم
تنگ
بهمن
بروزن بهمن
یاقوت است
جانب

دیده و نهاد و باد ول شاد و مردان کار دیده و گردان سختی کشیده و لشکری
بشمار که از ستاره فزون و از آثار برون بود زی مرز خراسان شتافتند
نخستین کار سرغوغای آن جنگ رضاقلی خان سپرامیر گونه خان پرداخته در آغاز
کار روز را میرآباد که بس استوار بود و نظم ز سنگ اندازاو سنگی که جستی
پس از سالی سپهر کیوان شکستی از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش
سربازان شیرجنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده و پس از آن دژ جوشان را
شهر خوشان کرده و دیگر روز نیز دژ انزا که در آن کشور بود و بفرمان آورده بجای
پاک با همه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس که بنگاه ترکمان
سالور بود ایلغار کرده آتش نبرد افروخته و دلها را بتیر دوخته از فشافاش
تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر کرده و ان آب و پیکر سپهر چون
سیماب کرده دیدهنصد گلوله توپ بیکباره تا دل دژ رانده جسته که یکباره
باره کیان دل از دست داده توگفتی آتش سوزان در نی زاری یا در دم
آب روان خاری است بیت   زخون دشت گفتی که رود و زم است
که رزم کو پلنگین رستم است   توگفتی زمین روی رنگی شده است

خبوشان

فرصت

سرخس

بنگاه

فشافاش

فرصت

برآرم نیسیم سراز دام تو   نوبت آنست که نوبت بزرگی بنام خود

در بام و شام نوازی کشور نیاکان و مرز ایران آبادان سپاری افسر را تو

بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی فراشت دلبر گیتی را تو

در بر خواهی کشید و بگاه تو خواهی رسید کنون شهریاری ایران تو راست

از این مرز تا مرز توران تو راست اکنون نوبت آنست که با سپهی بی شمار

زی هری شتابی و بخرآفرینده مهر و ماه و کزمینده سپید و سیاه مهر

کبیتری نیابی   سواران شایسته کارزار

بیر تا بر آری سی زگردان دمار   نوبت من درگذشت از گشت تیاره(؟)

چه چاره و از روش بوشش چه گریز است چون این سخنان را آن سرو خرامنده

باغ خسروی و ابر بارنده نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش

و راه خویش گرفت با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای

آتش فشان بدان مرز روان شدند تا پیرامون هراه لشکر خونخوار تا ماه فرا گشتند

چند روزی به نبرد و دست بردی پرداختند از خدنگهای برگ پیکان

و از فشانهای آتش فشان افغانان بفغان آمده بودند که چرخ بناله و فغان

دهان
فریاد کننده از
روی غضب
ژیان
نزد اوست نقطه
خشمناک
هراه
هرات است
فشان
مراد توپ و تفنگ
و اشنان آن

رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار بیت بسی شد شگفته بسی گشت
شاد همه رنجهای کهن شد زیاد آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را
چنان پدری باید که این آیینه کشورش با تیغ زنگ زداید و آن از دلش
زنگ رباید و جهانیان از بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نوازش را بر دوش
چاکران انداخت چندی نماند که از گرمای ری که از تفش دوزخ گریزانست جان
پاکش رنجور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود و آماس تا بزانو
رسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار رنجی افتاد و باره
از ری برای نبرد با هراتیان و هزاره با لشکری فزونتر از ستاره بکشور خراسان
آمد در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن از بستر نبود و چاره ندید
فرزند ارجمند ازرم رزمجوی بهین اختر چرخ بزرگی و رادی و مایهٔ آرایش
جهانیان و آباء و یرا برخود خواند آنگه از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد
و در برش کشید و از سرش بوسید و این سخنها هم اندرز داد که سپاه و
زر و کوه و مرز داد و گفت جان پدر   من اینک به پیش تو استاده‌ام
تن و جان روشن ترا داده‌ام   زمن هرچه خواهی بسی کام تو

رنگ
براء مهمله در اینجا
یعنی رنج و محنت است
ق

تف
بفتح حرارت

تیمار
خدمت و غمخواری

هزاره
نام طایفه است

ازرم
با اول مفتوح یعنی
فرزند است

پس از سامان کار درون از خواست ایزد و بیرون بپرداخت بر دشمن تاخت

اگر این گفته را دوست ره بسپرید / وگر نیست داد از دلم بسترید

بزرگان بپاسخ بیاراستند / هم از در داد از جای برخاستند

که ای شهریار جهان شاد باش / همیشه ز آکفت آزاد باش

دل و جان ما سر بسر پیش تست / همه شادمانی کم و بیش تست

زما در همه مرگ را زاده ایم / همه بنده ایم ارچه آزاده ایم

پس از کنکاش آن داور خدا اشناس از بهر نگاه پاک روانه کردید و تن

آن شاه شیر اوژن از درهمیون شام ششمین فرزند پیغمبر رهنمون که سپاس

بر روان و درود بر جانش باد بنگاه سپردند بیت

سرو چمن کرد سرخ و کبود / تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروزنده دین بلشکر انگیزی نمود ابر کوهر ریزی نیاورد و نشک

بیزی آموخت ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و راغ را از خس و خاشاک

پیراست گیتی چون بخت شاه جهان جوان و سپهر چون بالای دلبران نوان شد

خسرو سپهر اورنگ بدام چلنگ خورشید کرد و اثر برجیس دیدار ناهید رخسار

[illegible]

آکفت

بفتح همزه و فتح کاف فارسی و سکون فا

آزار و رنج و محنت

[illegible]

... وریدن

ماه بهار است

نوان

بروزن روان جنبان و خزان

ناهید

ستاره ایست ...

تیز

فرآمد شاه خاور بباختر خرامید بوستان شهریاری را خزان سوگواری
رسید از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخت
از سرای سپنج بربست و به مینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملک
شاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم ترازو بود و در سال هزار و دویست
چهل و نه به بهشت جاودان روان شد نبود چون تو و نشگفت از اینکه چون تو
نبود که پرورنده تو بود شاه دین پرور وزان سوز مهستان در
میان آمد که پارا از سرما نیستوان افسرد و آب در دهان می افسرد آن برومند
شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در نبرد هرات بیکار بودند از آسیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپه رنج دوستان که سرو از بن در دار چمیدن
افتاد و پشت چرخ خمیدن و گریبان بامداد دریدن و هر هفت بند شاهد سپهر
گیسوی شب را بریدن گرفت بیتاب شدند و در آیینه جهانداری مهر سپهر
خسروی چنین گرد و پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمودند که پس از این سوک
و شتم سرما و زمه در دشت ماندن و جنگ کردن بلشکریان ستم است
چه اکنون باید بمرز خود شتافت ما بچه مهربانی را بزیر دستان افراشت

بفتح کاف پارسی
اینجا بمعنی عکس است
پس گرد و پذیر شد
یعنی عکس پذیر
بفتح دال و واو
معصیت

سزاوار بودند مهربانی فرمایند بخشان از دل بر دگنجشان در آستین نهد
و زآئین خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چم را سوی سپاهان افراشتند که در
چم دل از آسیب کیهان پرداختند آفتابش برلب بام گذری کرد سالش سپری
شد در سپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه در سال هزار و دویست و
پنجاه و ششم آبان ماه ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود یکسال
درست پس از مرگ فرزند مهین بهشت برین شتافتند مرز ایران را که
بکام پلنگان و شیران بود برادر پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند بیت

بزرگوارا بر هر کسی ز مردن تو — همان رسید کز الماس تیز بر گوهر
نماند رزمی کو را سیه نشد پرچم — نماند بزمی کو را نگون نشد ساغر
روا بود که پس از روز تو نتابد مهر — سزا بود که پس از بخششت نروید زر

و پس از این سوگ جانگاه هر یکی از شهزادگان به بزرگ سری و ارمان سروری
افتادند یکی در شیراز چون شیر آز میغرید یکی در ری تخت کی نشست فرمان
روا گشت چه سخن سرایم که همگی باد بچنبر می بستند و آب در هاون میکوفتند
آهن می خاییدند و مهتاب می پیمودند هر آینه آرزوی خام بود که در مغز شان

بضم کاف تازی
محل و مکان آدمی
حیوان
بروزن فرمان
بمعنی آرزو و خواهش باشد
بمعنی حرص
آهن خاییدن
کنایه از کار سخت

بیرگفتار آن سرو خرامنده باغ خسروی و آن فرزند ارجمند شاه‌بشت
جایگاه رازی ری خواست و او نیز بزودی شتافت نوبت جوانی و هنگام
کامرانی رسید چرخ بداندیشه ستم‌پیشه در مهربانی گشاد و افسر شادمانی
بر سر جهانیان نهاد جانهای ترپان شادان و دلهای ویران آبادان گردید
و همین که آن سرو بوستان خسروی کشور ری را از پرتو آفتاب فر و آب خود
فروزان کرد دانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را که در گوهر
همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان نونشینان و پهلوانان و
شهزادگان برگزید خود سایهٔ خدا بود او را سایهٔ خود و گنا زنگ ایران
کشور ایران و جانشین پدر ساخت کیفقه در ری آرام گرفت چاکران دربار
شهریاری را با همه نوازش و نوید بخشش خوشنود فرمود و پس از آن شیر
بیشهٔ دلیری **بیت** از آن مرز ز سوی آذرابادگان
بشد با بزرگان و آزادگان که کشور دیرینه پدر را که چند
سال بی تندشان آن مرز تنی بی روان گشت و کالبدی بیجان بود و سری
نمایه برادران را که همه در چاکری استوار و چاکران را که یکسر بسروری و سری

شوکت و رفعت
آب
عزت و آبرو
و طراوت
کنایه
حاکم و پادشاه
والی را گویند
آذرابادگان
آذربایجان است

پرآب از آنست که همواره در دست و ریاست و تیرش پر زاغ از آنست که پیوسته
در دل دشمنان جا آفتاب بر چرخ آب گون کرد از دل پاکش چنانچه در آینه گرد
آفتاب چو بر آید از شمشیرش بدانسان که در آینه کرد فزون آب شادروان آتش
وسایبان رامش چتر بر سر جهانیان کشیده که با زور و تورنگ همزور و همخوان و شیر و رنگ
همدم و همزبان خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و تخت خسرو جم خرگاه محمد شاه
تا جهانست جهانش بنده و روزگار نامش پاینده باد با فر و آب و نقش و تاب
زهی روی در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن ستوه آمد
که از آتش سم سمندان زمین کوره آهنگران و از شرار آتش آب پرور با آتش فشان
میگشت روان شده و در میان راه یکی از شهزادگان بند پرده شتافت و
یکی از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان شکوه را در آذربایجان بگرداند
و خود را فرمانروا سازد برگشت این آرزو را چگونه در دل جای توان داد و این
گفتگو را بر زبان توان آورد که بر پرستی اندر خور افسر و هر کند ستی سزاوار تخت
و کلاه است و در زنگان و لاوران همدان و کردستان و بزرگان گیلان
بخاکپای آسمان سای رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان سودند از

آرام داشت چه بچک مرو لرزد و کرد و نبرد نبود و ند شیر برفین را با آهوی زرین چه
تاب و توانائی و شاه مومین را با تابش بزرین چه شکیبائی هر کرا افسر بر سر
نهاده نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه است اهرمن با پری چگونه مری و
شب پره را با آفتاب چسان لاف برابری است هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر
تخت سوار و هر که نگینش در انگشت و زرش در مشت است نه شهریار بیت
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
سخن سرائی تا چند چون این پیغام جانکاه بکشور آذربایگان رسید شهریار
آسمان خرگاه پادشاه گیتی بارگاه آنکه ماهش پیام آور و هرمزش فرمانبر
نامه نویسش تیر مهرش فرمان پذیر بهرامش جنگی و ناهیدش چنگی کیوانش
دربان آسمانش آستان ابر بهار فری و شیر غرنده بیشه شهی مهرش بخشش انگیز
بخشش مهر آمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر پیراهن
فتح شمشیر و بر گردن دشمن خواهران پروین است آنکه دستش چنان بخشد که تو گوئی
دستش دشمن گاه بود و بهمن کشش کند ش چندانکه پارسائی بر رشته زندان
تواند کشید برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند برید تیغش

راه زخوبان ششنگ خ تبرز شاه بهار فرد تا شاه جهانست و رابخت
جوان باد بابخت جوان شاه جهان شاه نشان باد شاه ری چار نجبت
از در خاکپاری زنانرا و زفان بدرگاه شهریاری آورد خسرو جهانش از
بخشش خسرو نه از سرگناه درگذشت و بهر سوی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی
روانه شد دشمنان کین ور بدسگالان بدآیین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ
شاهی آوردند و چندی نکشید که از دستور پیر که بس بددل و زشت کار
بود رنگی دیده شد و شکن پیشه و ریمنی اندیشه ساخت و مردمانرا در بوته رنج
میگداخت چون چندی برین مان گذشت خدیو شیرگیر بندش آورده و بکمند
انداخت چون وژخیم بکشتن دست گرایید گفته استاد کرکاسینی را که سودی
نداشت می سراید بیت

از کرده خویشتن پشیمانم
وز گفته خویشتن بزندانم
رو رو که بایستاد شبدیزم
بس بس که فروگسست خفتانم

جهانیان از بیدادش آسوده و
در جانه خواب باشاذ غنوند خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی که در
هر ماهی دو روز بار دادی خرد و بزرگ بداد زنی با ریافتی از ستم رستی

[illegible]

۳ اورنگ
تخت پادشاهی

۴ دستور
وزیر

[illegible]

۶ شکن
اینجا بمعنی مکر و
فریب است

[illegible]

۸ وژخیم
بکسر اول و سیوم و ثانی
زاء بسته نقطه [illegible]
و جلاد است

[illegible]

۱۰ شاذ خواب
بمعنی خواب خوش است

۱۱ بار
اینجا بمعنی اذن و
اجازت است

نوازش شهریاری خوشنود بودند و در مرزگوین یکی از سران شاه ری لشکری
فراهم آورده و در خند پستان سپهر آورچنگی باره و سرکشی و سرو خوشی
از روی تفاخره میخواند بیت تو مردان جنگی کجا دیدهٔ
که بانگ پی اسب نشنیدهٔ خواست که تیری اندازد زه کمانش
گسست و شمشیری کشید نیامش شکست سرانجام کار شکسته کمان گسسته
کمند از کارزار گریخت و خاکی بر سر شاه ری بیخت بیت
همه جنگ ناکرده بگریختند در و دشت تیر و کمان ریختند
نگر و یکشب خواب و نخورد یکشب آب بیت ندید یک پی راه و نیافت یک کس را
و خسرو دارا دربان در برغند آن آن سال برزری با فرهی و شکوه آمدند
افسر شاهی بسر و بر تخت خسروانی که جاویدانی باد پا نهادند بیت
دلشاد شاه راستان بالان تخت آستین وا رامش اندر آپستان دریاش اندر آستین
و سران و لشکریان رده برزده و بزرگان و سپاهیان پروز بر پوز ایستاده
شیلان کشیدند برزن و بازار و اسپرس و کاخ را آراستند بگاه رسیدند
آنچه از خدا خواستند بیت شهزده بیای بوم نغزتر از بوستان

بالان
پیشی با لیده و نرکنده
آذر سعف و رسته آدمی
شیلان
در لغت سفره و طعام
بزرگان و بهیده
برزن
کوچه و محله

کهن ویران کرده را مرده فرموده آن لشکر باشکوه وفور آن قدر را با خاک یکسان
ساختند بیت زبس کشته آن دشت چون پشته شد که صد نامور
بیشتر کشته شد باکشاده دل شاد برگشته خواسته و لال بجوال آورده
گوسپندی و اغال و درخانه شان کاچال نماند سخن چه سرایم که شاه
جهان را شادی تیمرخ و پیروزی همرکاب است وارجمند تا بار واز دریا تا کنار
تا بدر زنید شش زیر فرمان لمحه ره آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام
نام شش را لشکر آمد روزکارش شد بکام شاها تا جهانست روزکارت بنده
آفتاب در شست تابنده روز زندکانیت جاودانی پاینده باد بیت
تبر افروختی تیغ بیشادی سایه گسترند که گاهی نوبت تیغست وگاهی نوبت ساغر
نبید چون بجام و رو بگردانی بزم بجز خورشید می پیماید و جز ناهید خنیاگر
این خجسته نامه در یکشب یکمنزل گجند قابوس نامه در دشت
گرکان و رادروی گیهان پوی که چهل و اندروز پیش از نامه
روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو گفته شد

وخرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و
خسرو بهرام چنگ سپهدار زنگ برای آنکه هرو یازا گوشمال دهد گروه بـ
هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پامال سازد با گرازان آتش خوی وبیر
پرخاشجوی که هر یکی مانند شیر شرزه و مار گرزه کوه گرد و هامون نورد

بسوی کشور خراسان آمد لمحره — بلشکر جنگی که هرگز کس ندید پستی ح
تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان — آن یکی هرگز نگشته یکره بی کینه از
وان یکی هرگز نخفته یکدمی اندر میان — در چمن کله پوشش نفتادی ح سر

جانباز و سی هزار سوار نیزه گذار اژدها اوبارا مار زه گیر بشماره در آور
و در آن مرز و بوم نگیران گردان تاختن و درفش خورشید نقش افراختن تکلیف
از کله پوش تا بلمپکان شیر توش زره پوش دریا خروش که همه باده ناور
نوش کرده و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرگان زمین که گرگان در
و گرگان قرغشته را به بالان در آر دشاه گردون تخت فیروز بخت را
شد و سپهی دشنه اوژن بلارک زن که هر یکی گرد از رستم و سپتان
نریمان برده بودند بهمراهی گرامی برادر که چون تهی فرمان بر است بسوی

و غموری نشنید روزی بدلبر خویش نوشت و بمسک و عنبرش سرشت
که مدتی میشود که دل کمند حزن و بند محن کشیدهٔ و خود رشتهٔ مودت گسیختی
و بریدی رنج و تب بچند شب درد و سوز بچند روز شب هجر صبح وصلی
مگر در بر نگرفته ز پس تشرین در رفته و در این گلی نشگفته نشگفت که سروی
بتند روی خو گیرد و گلی به بلبل دوستی پذیرد و شهی بکلبهٔ فقیری گذرد و مهی در
دل شبی سفر کند ذره بخورشیدی همدم و حقیری بجمشیدی محرم گردد رحمی کن
که ز دست رقیم چون تیر زشت بریدش گفت که بدین خستهٔ دل بستهٔ
من که مدتی بوصل خوشنود گشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته جز درد
قرینی ندیده و بجز رنج معنی نه پسندیده بگو که دوستی ز خود رستن و نیست
نه دل بستن و غم خوردن

این حکایت حرف با ندارد

کسی پیش خود تصور نمود و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور نمایم چون پرسش
احوال کنم پاسخ موافق سوالی که در خیال من است خواهد داد چه پاسخ در انتقام
جز این کلام نشاید چون روانه شد گرد وی چند نیز از رسته گرفته که هم
رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد چون رنجور را دید که در

بفتح اول و کسر ثانی
صحرائی و بیابان
بمعنی قاصد است
پاسخ
جواب

و نوشته گشت عریضه که بنظر مبارک رسانیدم این است
این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار برخی آستان فرشته پاسبان
شود که این سزای شادی فزای در یک شب خامه بر داشته
اگر نه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و در خور خرد خرده بین همایون
که از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه
این پوزش را از این بنده در پذیرند و بر این آهو انگشت ننهند که
باره شاید. مهرپادشاهی سخن اگر گرایم بهتر سرایم بیت
همی چشم دارم بدین روزگار که بخشش بیابم من از شهریار

این حکایت حرف الف ندارد

گویند که درد عشق کشیده و بمعشوق نرسیده شب همه شب نخفتی و
زبخت بد خود شکوه نمودی و گوهر زچشم خونین می سفتی لبش ز
خشکیده چشمش زسرشک خونین تر و دلش چون برزین شعله ور
درد و محنت قرین بودی شبش دیده ز گریه نغنودی قدش همچو
یک شبه خمیده و که مدت عمر بحد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر

پوزش عذر است
آهو اینجا بمعنی عیب است

برزین بمعنی آتش و نام آتشکده و زرتشت

اطفال شما را دوست میدارم و عیال خود پندارم ایشان را یاد کرده ام ارمغان آورده ام رنجور از این تغیر مزاج ممتنع العلاج شده چندی نکشید که سر خود در راه آخرت پیش گرفت مصراع آری از این قصه در زمانه زیادت

این حکایت حرف تا در میانش نیست

عبدالله مأمون گوید که در عصر خویش از سخن هیچ کس سر در پیش افکندم که مجال سخنم نبود اول آنکه عاملی را بیکی از بلدان روانه نمودم که شهر و بلوک را از عدل و سلوک آباد و خلق را شاد سازد و آن عامل بخلاف جفا پیشه و ظلم اندیشه کرد و بناخن جفا سینهٔ مسلمانان را خراشیدی و یکدم آب رحم و مهر بنار ظلم و جور نپاشیدی از برای خر واری عمر کسان بباد و از پی دیناری بیم کردگار عز و جل از یاد می شد چنانچه پیغمبر پاک رای نبی خدای فرموده الدنیا یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم آری زهی خلافی خدا را انصافی که آدمی چشم از خداوند پوشد و در آزادی کوشد با دو طغیان و عصیان تو شد خلق خدا را بیازارد و ضمیر خود را بحسن اخلاق نیاراید القصه بعد از زمانی مسلمانان از ظلم آن جفا کار بدربار پادشاهی برای داد

ناتوانی هلال واز مویه موی واز ناله نال شده رنگ ارغوانش زعفرانی
و سرو توانش خیزرانی گشته از ضعف قوت قوت ندارد و دل از هوش
رفته واز خاطر هرچه هست فراموش نموده مدهوش شده است شخص
اصم را دل سوخت و دیده گریان و خاطر پریشان گشت از راه تلطف واز
روی تاسف از آنجائی که داشت تکلف نکرد احوال پرسید ولیکن از آن
راهی که رنجوران شکایت آغاز واز روزگار گله ساز کنند پاسخ می شنید
نخست پرسید که حال رنجور چونست گفت حالت سکت او موافق خیال خود
گفت الحمد لله رنجور را حالت تغییر یافت مرة اخری پرسید معالج کیست
گفت ملک الموت گفت قدمش خیر است کرة اخری پرسید که غذای شما
چیست گفت زهر مار گفت نوش جان است رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان
شد ناخوشی عود نمود و درد دل ناتوانی تن سستی اعضا غوز علی غوز افزود واز اتفاقات
حسنه نیفه اصم بهشته گردو که در دامن داشت مانی الاثرش را اصم گشته
رنجور از مشاهده آن احوال درهم شد گفت ترک زحمت و سیر عورت
کن گره از احوال آنکه میگوید که آنچه در دامن است چیست و مال کیست گفت

اصم: بفتحتین و شد میم کر و ناشنوا

نیفه: ...

شهر گردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیر و جمی شریر بر او گرد گردیدند
چون خبردار شدم او را بمعرض آزار در آوردم که موسی علیه السلام
دو هزار سال پیش از این ادعای پیغمبری کرد و معجزی همچون عصا و ید بیضا
آورده بود بدین او گرویده و آئین او را قبول نمودند مگر باک نداری که
خود را هلاک میسازی بر فرض محال که اگر این قول باطل در خیال آید که من
اعجاز او دعا میکنی و دو میرفتی جوابم داد که خلیفه را زندگانی جاودانی
باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود که لاف انا ربکم الاعلی میزد
ان فرعون لعال فی الارض در مدحش کافی الیس لی ملک مصر در وصف
ملکش وافی اگر خلیفه نیز فرعون وار لاف خدائی همی زند بنده با عصای
اژدها پیکر حاضرم از این سخن نیز خجل و منفعل گردیدم تا آنکه چون فضل که
شد مادرش را دلداری دادم و پیغمبر مودم من بعوض فضل کسین پسرم چه
گوئی چنان کنم از این سخن من گریه را بسیار و ناله را بشیار کرد دلداریش
دادم که برای چه محزون شدی و بدرد مقرون گردیدی جواب داد از اینکه
اشکبار و از این مرحله سوگوارم که فضل چگونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را

خواهی بعرض آمدند چون مردم از بیدادش فریاد میکردند فرمودکه کسی را
خود برگزینید که با او سخن در آغاز م طریق انصاف را بپویم سخن خلاف را
نگویم ایشان پیر صافی ضمیر را وکیل کار خود نمودند که هرچه گوید وشنود
همان باشد چون پیر سخن سرائید و بر غلطش گواهیده از بسیار اندکی و از هزار یکی
بزربان آورد فرمود که آن عامل مرا مین و رای رزین دارد که خبر بعدل
و داد دادن نتاید زخمهای ملک را بنگر صائب چاره سازد و شما خلاف
میگوئید مصراع چراغ کذب را نبود فروغی واو را آزموده و بر مال
خود امین نموده ام چون از عدلش شمه بیان کردم پیر بزبان آورد اگر
فلان عامل عادل و حاکم عاقل میباشد خلیفه او را ببلاد دیگر هم مامور سازد
که عدل او در روزگار معروف گردد و باین اسم در اکناف عالم موصوف
شود و ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم
چون از سخن پیر شیر مسار شدم دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن شغل
معزول و دل مسلمانان را بدعای خیر مشغول گردانیدم تا آنجا یکی از
مجهولان او دعای بی خبری کرده عقلش مغلوب و جهلش غالب شده شهو

گواهیده
میل کردن است
رزین
مرد با حصافت و تمکین
محکم برو زن قرین یعنی
استوار است
صائب
یعنی رساننده
درسنده

فرمانفرماست که آن سال نایب الحکومه نطنز بوده آقا مهدی کاشته
نواب معتمد الدوله که در نظر در سرتیول بود او را اذیت کرده ولی
خراسان اشاره بنواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزاست

ولیس فتی الفتیان من جل همه　　صبوح وان امسی ففضل غبوق
ولکن فتی الفتیان من راح او غدا　　لضر عدو او لنفع صدیق

جعلنی الله فداکا یسر الله ذو الجلال لقاکا

از حسن نیت و صفای طویت سرکار چنین میدانستم که خدا نخواسته در ثوران
شراب فتن و از خفقان سراب محن برای هر مستمند خاصه برادر دردمند از زحمت
شراب زلال رسانید و گم گشتگان بادیه ضلالت را باده حلال چشانید
و محروم را رکن اشد باشید و مظلوم را ناب احد مصراع خود غلط بود
آنچه ما پنداشتیم چرا که اعتقاد من این بود که هر خطب کبیر و امر خطیر که برای
این مخلص هر زمان و اوان روی دهد سرکار در مقام نصر و انتصار بر
آمده و بآیه شریفه تمسک جسته لا املک الا نفسی و اخی خواهید فرمود
خلافا للاعتقاد و خلفا للاعتماد آشنا و بیگانه همسایه و همخوانه یوم یفر المرء

جعلنی الله فداکا: قرار ده مرا فدای تو و میسر کند خدای صاحب جلال دیدار
طویت: اندیشه و نیت
ثوران
خفقان: طپش دل
ناب احد
خطب: بالفتح کار بزرگ
خطیر: بزرگ و عظیم

به پسری گزیدم و از آن حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم

کاغذیست که نواب مستطاب معتمدالدوله فرهاد میرزا بعد از
فتنهٔ بابیه که در اواخر شوال سال یکهزار و دویست و شصت و نه
هجری واقع شد از طالقان بنواب جنت مکان مرحوم فرمانفرما
فریدون میرزا طاب ثراه در ربیع الاول هزار و دویست و هفتاد
نوشته اند که در آن واقعه نواب معظم الیه از نواب معتمدالدوله
با دوستی چندین ساله اهانت فرموده اند ـ

آقا زهراب فراشباشی مرحوم فرمانفرماست که کمال وثوق را باو
داشت خان مرحوم اشاره بمیرزا احمدخانست که وزیر مرحوم
فرمانفرما بود سلیمان دیو نژاد پسر یحیی خانست که در فتنهٔ بابیه
کشته شد استادی اشاره بسرکار حاجی محمد ولی میرزاست
شیخ حبی اشاره بشیخ محمد حبی است رستاق یزد و نطنز
تیولات مرحوم فرمانفرماست علوی اشاره بمیرزا سید علی مستوفی

از قراریکه بعد معلوم شد در آن هنگام که این هنگامه برپا گشته و آن اباطیل و
اقاویل چنان در میان مردم فاش بود که آقا زهراب در پس پرده آشکارا
میگفت در آن حالت لازمهٔ آن بود که در مقام تظلم و دادخواهی در آستان علیحضرت
ظل اللهی بر وخامت فساد او برآئید و اگر مصلحت خان مرحوم تقاضا نمیکرد لااقل
از باشی باشی خود مؤاخذه میفرمودید که تو را بدگر این اخبار و بث
این اسرار چه کار است یا در خدمت جناب جلالتمآب نظام الدوله قوام
الشوکه صدر اعظم افخم ذکری می‌نمودید که سلیمان در یوزی زاد و قصد خسرو جم نهاد
میکند بغلامی چه یا حضرت استادی اسناد میدهد که خسوف و کسوف را
در عالم اثر این دو ذو ذنب و ذوابه را درگیتی خطر چنین است چه دخلی بمن
مسکین مستکین دارد چه جای جرم و جنایت است و تقصیر و خیانت
اگر شنیدن موجب نفی بلد و مهجوری از اهل و ولد است که سرکار از شیخ جنی
که مدعی ضمیر و جنی است شنیده اید یا شیخ جنی بچندین نفر از اعیان دولت و
ارکان حضرت بیان نکرده و اگر حکم منجم و جفار راست باشد انوری با قران
سبعه هوائی چرا خطا کرد پس معلوم است زمام مقادیر در کف کفایت

من اخیه سرود نه والاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو و خوانده روا نبود

که در این مرحله از دوست و دشمن طعن ببینیم و از مرد و زن لعن

فدایت شوم کله گذاری خصلت زنان است و کله بازی شیمت

مردان چون کله نمی بازیم پس آن به که بکله پردازیم اگر نفرمائید مصراع

لیبلغنک الواشی اغش و اکذب لا والله نه مبلغ و واشی بود و نه شنونده

ناشی چرا که گفتار از ضمیر شهادت میدهد و رفتار از سیر الظاهر عنوان الباطن

اگر خدا نکرده در غمخواری تقصیر وارد نیامد لااقل در مقام عنایت عطوفت

سرکار را الاقاصر خواهید بود خاصه ایام اقامت شمران چنان اجتناب فرمودید

که از مجذوم پس آنسان نگریزد و از طاعون آنچنان نپرهیزد مخلص که هرگز

روزی از احوال سرکار غفلت نمیکرد و مژده سلامتی وجود مسعود را فوراً

بسرکار رسانید سرکار چرا هیچ در این باب یادی از این کمینه نفرمودید

و حال آنکه در آن وقت هم قلب علیل داشتم و هم طفل علیل و بکلی فراموشم

کردید رسم مروت نه این بود و آئین فتوت نه چنین

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

پس آزانکه چنین بی لطفی از سرکار شایع و اسرار ضایع شد اعتقاد سلب
گشت تدبیرها هبا شد و اندیشه ها هدر مضی ما مضی و قضی ما قضی مصراع
ما که بد بوده‌ایم رفتیم از میان شعر تقرّعن علی السن من ندم
اذا تذکرت یوماً بعض اخلاقی بی لطفی سرکار بنفسه اثر کرد
که سرکار خوی را در خراسان خبر نمود که ایشان هم بکلی فراموش کردند
و این المهای متواتره و غمهای متظاهره بر قسیمه رفع کربتی از خاطر حزین و دفع
وحشتی از دل غمین نفرمودند یا ننوشتند و در طهران مصلحت مملکت‌داری
تقاضا نکرد که رقیمه را برسانند مصراع معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا
راستی مگر چه شده خداوند وجود مسعود اعلیحضرت همایون و خاقان را حفظ کند
طینت سلاطین قاجار با آب کرم سرشته شده و از زلت بندگان و عثرت
چاکران گذشته اند شعر ویعفو عن الذنب العظیم تکرما
ویصفح عن قول الخنا متکبرا این بنده الحمد لله تعالی نه خیانتی در
دولت کرده و نه جنایتی در ملت نه فلسی در قمار باخته و نه غرسی در خمار
منوچهری فرماید بیت حاسدان بر من حسد بردند و من فرد چنین

مالک الملکی است که تدبیر با تقدیر او زبونست تعز من تشاء و تذل
من تشاء وکل شیء عنده بمقدار در این صورت احکام نجوم رجوم و مستحصله
جفر مستاصله خواهد بود همه برین قولند که از سرکار شایسته آن بود که در
مقام رفع تهمت برمی آمدید باعانت ملهوف اوقات مصروف میفرمودید
که ممدوح ترک و تاجیک و محمود دور و نزدیک میشدید و هیچکس در این امداد
ایرادی نداشت و درین تلطف تکلفی نمی پنداشت نه از خزانه پیمان جام و
باخزر بهره میرفت و نه از تیول رستاق و نظر پولی شلتاق و ظفر گرفته میشدید
باب ضرر مسدود بود و طالب خطر مشد و خدا گواه است که حیرت از
بخت بد و طالع نحو دارم که ثمر ارادت ما این است و اثر عنایت چنین
غریب و بومی و زنگی و رومی شهادت میدهند که درین عرض چهار سال
سرا و جهارا لیلا و نهارا دست از خیراندیشی و اخلاص کیشی سرکار برنداشتم
و اگر بنظر قهری ملاحظه فرمایید و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد گفته اند
برادر خوبست یا رفیق جواب داده اند برادر خوبست که رفیق باشد مخلص
خلاف دوست که خود را رفیق خواند ولی با دوست هرکه باشد صدیق میماند

مستحصله ... که اهل جفر اصطلاحا ... گویند مطلب را بهر لفظی که استنطاق نمایند همان ... ناطق شود و جواب ... حاصل آید مثلا سطر ... سوال را عدد میگیرند و جواب ... ده سطر قسمت میکنند ... هر سطری را نامی میگذارند بدین تفصیل

منقطه	مستنطقه	مستخرجه
ممتزجه	اساس	مستحصله
...	مرجح	جوابیه

جواب ... است که میفرماید اقسام ... یکی از آنها مستحصله است ... مستاصله ... است ...

وعین الرضا الخ یعنی چشم رضا و خشنودی ۳۸ از هر عیبی کلیل و نابیناست الخ

پرداخته و بجرمت ظاهر وانزوای بیت ساخته بودم آنرا هم آسمان نگذاشت شعر

۱ ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

مصداق حال خود چند شعری از مقنع کندی در نظر بود عرض شده الحق خوب گفته

۲ وان الذی بینی وبین بنی ابی وبین بنی عمی لمختلف جدا

۳ فان یأکلوا لحمی وفرت لحومهم وان یهدموا مجدی بنیت لهم مجدا

۴ وان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم وان هم هووا غیی هویت لهم رشدا

۵ وان زجروا طیرا بنحس تمر بی زجرت لهم طیرا تمر بهم سعدا

باری هوای سرد و دل پر درد و شب دراز نه همدم و نه همراز انسان را

بر تحریر این ترهات وامیدارد ا باطیل اتمنا اکاذیب النعها انشا الله

مصراع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة اگر جسارتی شد عفو خواهید فرمود

متاع این ولایت در این هنگام سرد شب و روز برف و برف است هر چه

در طهران حرف است اینجا برف است کبک هم دارد ولی من مرد کاری

و شکاری نیستم نه در دست قوش دارم و نه تفنگ در دوش از کتاب است

و کتاب باز تا حاصل این مزخرفات ادب و خزعبلات عرب چه باشد

داد مظلومان بده ای امیر المؤمنین   حاسدم گوید چرا باشی تو در درگا

اینت نعمتی آشکارا اینت جبلی روشن   مولای متقیان سلام الله علیه فر

استغفر الله عن کل الذنوب و الآثام با این احوال چشم امید باز است د

فراز هرچه بر من روی دهد راضی و شاکرم لئن شکرتم لازیدنکم اگر بالاتر

پادشاه جهان روح افزا در حالت سخط طلبی را الطافی و به سپر

حالت رضا چه خواهد داد بیت   تا رتو این است نور تو چون بو

ماتمت این است سورت چون بود   شعر   و آن امیر المؤمنین وفعله

لکالدهر لا عار بما فعل الدهر   مجمیز با شربت زهر دهند و ضربت

زنند   بیت   خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد   شکر الله که در چمن اقبال این دولت

برومند شده شاخها کشیده ایم و بارور گشته ایم اگر از بهر ثمر خدمت

بگذارند محمود و مشکورند و اگر از بیخ براندازند مغفور و معذور و حالا یقین

کردم البلاء للولاء چرا که عالم السر از رو نا و خبیر است   مصراع

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی   بجز ... ناموس و طهارت ...

عیش
گشاده روی
بمعنی فصیح و نعتی ها
کرده شده از
طالعشان
نام شهری است
و آن امیر المؤمنین
یعنی به رستیکه فعل
کار امیر المؤمنین
مانند روزگار است عاری
و ننگی نیست بفعل کار
روزگار

لطف و عنایت سرکار باید شامل شود و از یکصد تومان متجاوز در محل
مانده است و با این اخبار بنای طفره را گذاشته‌اند و مانده که باید بدیوان
همایون برسد

این کاغذ را بنواب نصرة الدوله فیروز میرزا در حکومت آذربایجان نوشته‌اند

امرد و اجرد اشاره برضا بیک است که هیچ مو در بدن نداشت و از
تبریز پی عروس بطهران آمده بود که هما خانم را به تبریز ببرد رضا بیک
پیشخدمت نواب نصرة الدوله است هما معلوم است عبد الله ابن اُبَی
از منافقین است که بعایشه تهمت زد آغا عبد الله خواجه سیاه هما
خانم است حشمة الدوله حمزه میرزا از تبریز معزول شد و نصرة الدوله
رفت و سبب عزل نواب حشمة الدوله تدابیر حسنه دقیقه نواب نصرة الدوله
بود نزلت فی ارض مسبعه اشاره بر آن است که هما خانم را اعلیحضرت
همایون میخواست بگیرد لکن کنیزها ملک جهان و بعد موقوف شد
جمعی دیگر خواستگار بودند جوالی اشاره بجعفر قلی میرزا است

امرد: ساده
اجرد: مرد بی موی
ارض مسبعه: زمینی [illegible]

انشاءالله بخلاف ماضی در مقام عنایت خواهید بود و تعاونوا علی البرّ
والتقوی و لاتعاونوا علی الاثم والعدوان ماشاءالله یک ورق کاغذ
سیاه کردم و باز عرض میکنم مبیّت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است انشاءالله اگر حیات باشد در زمان
تلاقی تلافی مافات بعمل خواهید آورد بناءً کفی و دی قد هوی و شارف
الدروس و غرست عندی قد ذوی و اشتغل علی الیبوس فتدارک بناء
ما اسست و سقی ما غرست نزدیک است که شکایت سرکار را بشاهزاده جوان اسلام
و والی خراسان کنم شعر بحسام السلطنة و قائد جحفل
و مراد کل اخ ابیه الی تأبیه دل سوختگی از آن معلوم میشود
که آتش میان کاغذ افتاد و قدری سوخت و بر روی لفظ قلب بهم افتاد و
خوب شد که زحمت مرا زیاد نکرد که مجدداً عریضه نگار شوم اما حکایت
مظفر با این اوضاع آقا مهدی اگر سیرت دجال را هم پیدا کند از عهدهٔ
علوی علوی نسب سفلی حسب نمی تواند برآید خاصه با تحقیقات عرشی و
تدقیقات فرشی میرزا کوچک که سرکار والا بهتر میدانند با اینحالت

بحسام السلطنه
یعنی بشاهزاده حسام السلطنه
وکشنده لشکر و مراد و مقصد
هر برادر که پدر تأیید و قوت
و نیروست معنی نیست لطافت
لفظ مراد که هم سلطان
مراد میرزا بوده همچنین حالی
از لطف نیست لفظ الی تأبیه
که از اتفاق یکی از فرزندانش
موید الدوله است

وصواب کردد دل دوستان شاد نمود وخانه سرکار را آباد مصراع
باکاروان مصری چندین شکر نباشد انشاء الله این سور وسرور
وآن ناحیه ونابیه بر سرکار مبارکست ولی ازین عیش جمعی طیش دارند
وازین سور برخی شور وبعض الناس نشید من ابیات الاحوص شعر

سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام
کأن المالکین نکاح سلمی غداة نکاحها مطر نیام
وان لم ینکحوا الا کفیئا لکان کفیئها ملک همام

وبعضی که اصحاب قیل وقال اند نه ارباب وجد وحال شعر

کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسداً وبغیاً انه لدمیم

ولی بیک لحاظ دراینجا اندمیم ولیست کفتمشان حاشا وکلا در ظاهرش عیب
نمی بینیم واز باطنش غیب نمیدانم عالم سر اثر براعمال جرائم خبیر است ورب
ذوالجلال بر زبانت حال بصیر مصراع

بر پاکی حمیرا یزدان گواه باشد روی عبدالله بن ابی سیاه شود

قاتلهم الله انی یؤفکون وبعضی یقولون خطابا لها وعتابا علیها ما قال الشاعر شعر

که برادر بزرگ نواب نصرة الدوله است قدری لکنت زبان دارد

و فیروز را در تلفظ فروز بحذف یاء مثناة تحتانیه میگفت و حاکم بناب

که از توابع مراغه است کا و کنایه از بهاء الدوله است که پدر رهما خانم و پدر

زن نواب نصرة الدوله است سپلطان احمد میرزا پسر معزی الیه است

که ابا الحمید کنیه ایشان است ❊

جعلت فداکا یسر الله ذو الجلال لقاکا مصراع همای اوج سعادت

بدام ما افتاد که همای همایون فال و طایر مشکین خط و خال مراسله مودت

مواصله همراهی جوان مرد و غلام اجز دعینی ضیا بیک که بهای جان و صفای

روان بود در احسن اوان واصل شد و از سلامتی مزاج شریف مسرت و بهجت

حاصل گشت شعر اهلا لسعدی و الرسول و حبذا

وجه الرسول لحب وجه المرسل رضا بیک از آن سو نامه نامی آورد

که از مطالعه او ساحت خاطر را رشک بهشت و موسم اردی بهشت ساخت

و از این طرف هودج زرین میبرد که از ملاحظه اش دیده سرکار روشن است

و خاطر انگار گلشن بلا و سهلا که در این باب و ذهاب چه قدر ثواب

بدام است و ایام جوانی بکام نازلت یا با الحمید فی عیش رغید و جد سعید
خریداران یوسف را جز متاعی کاسد و خیالی فاسد چیزی در دست نماند
بحسرت نگاهی میکنند و بعسرت آهی میکشند ان تحت الضلوع داء دویا
انشاء الله داء دوی مایه بطنه است نه پایه فتنه شاخ شوکت و کاخ دولت
از صدمه دبور و شور و حادثه کارثه ایمن و مصون است
فدایت شوم بی ادبی نباشد حیف که سواد نداری والا ندوختی کمال
نیاموختی این کنایات ابلغ من التصریح و اشارات اوضح من التلویح بعد از رفت
پس از هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق بعالیجناب میرزا حسن قنبر رجوع خواهید
فرمود که کشف معضلات و حل مشکلات آن بفکر صائب و ذهن ثاقب کند
و او نیز چون از موضوع و محمول خبر ندارد چند مجعول خلافاً للمقصود بحضرت
مسعود بعرض خواهد رسانید و چندین معنی خواهد بافت که هیچ جولاهی نبافته
و خاطر آگاهی نیافته هیهات مصراع چه داند آنکه اشتر میچراند باز
خود تان بفطانت ذاتی دریافت خواهید فرمود ع سر هر نکته گرد
راه بجائی دارد باری اگر درین مقاله اطاله شد معذور دارید

ان تحت الضلوع
یعنی در سینه که در زیر دنده ها ناخوشی شده است
بطنه
بالکسر پری شکم از طعام
ثبور
بضم عذاب و زیان
کارثه
سخت و دشوار
صائب
رسنده
اطاله
سخن را طول دادن
دراز کردن

فاعلم قد زوجت عیسی فاتقینی   بهون لدیه عاجل غیر آجل

فانک قد زوجت عن غیر خبرة   فتی من بنی العباس لیس بعاقل

وانا فاقول لک ما یتکلم به احد من الناس بیت

سخن در پرده گفتی با حریفان   خدا را زین معما پرده بردار

فاعلم یا اخی و روحی انی لک ناصح امین بیت

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ   بیا که نوبت خلخال و وقت تبریز است

قد خطبت باحسن الوسائل اجمل العقائل که جمیع ازاوست آذربیجان و ملکت بادق المسالک اکمل الممالک یعنی آذربایجان فرقت المرتبتین و حزت المرتبتین اهنیک باحدیهما بالرفاء والبنین و بالاخری بالبقاء مدی السنین شعر

وهما اذا اجتمعا لنفس مرة   بلغت من العلیاء کل مکان

ولی باخبر باش که سر میشکند دیوارش زلزلت فی ارض سبعة واختلجت من سباع و ضباعک من الضباع دیر بیست که گفته اند شعر

ومن عجب عیشنا فی ارض سبعة   ونام عنها تولی رعیها الاسد

ع خاصه اکنون که بهار آمد و فروردین است   بنای سعادت

شما هم از برادر بزرگتر خود که اکبر سنّاً و اخضر غصناً و اصلد عوداً و اصلب عموداً
هست چنین توقع داشته باشید زهی بی انصافی است نه رضای خالق است
و نه مرضی خلایق و دور نیست که عرق غیرتشان نابض شود و بدربار همیون
عارض و حاکم بناب کاشر الانیاب با فصاحت سحبان و طلاقت حسان
شمارا در محفل گفتن پرویز و فرویز تضییع کند و سرکار را در آن خطه از سکه و صورت
اندازد پس همان بهتر نصیحت بشنوی نصیحت مکن او را بنجار و عمار واگذار بیت
گویند بهاران شد و گل آمد و دی رفت   او هیچ ندانست که کی آمد و کی رفت
لا یعلم الهر من البر والشعیر من البر تا از صدمت لسانش فارغ آئی و اگر غیر
این کردی باحتی کاغذ باینجا رسید مهر شیر و خورشید را در قرطاس دیدم که
چاپ است مفاد کلام معجز نظام راست شد المسافر کالمجنون اگر مجنون
نبودم جای این صفحه را اول کاغذ سفیدرا میدادم که نامه مشکین ختامه هم باسم رب
العزت موشح میشد و هم برسم دولت مزین میگشت اگر روستائی
شب شیر را از گاو فرق نکرد بنده با خود روستائی روز گاو را از شیر
نشناختم ان البقر تشابه علینا در قرآن خوانده بودم ولی ان الاسد

تشابه

عرق: بکسر اول بمعنی رگ است
نابض: جنبان
بناب: از توابع مراغه است
پرویز و فرویز: مراد پرویز و فیروز است که آن شخص مقصود و بسبب لکنت زبان حرف یا را از آنها در تلفظ میافکند
قرطاس: کاغذ است

انهمه سفر ساز کرده‌ام بحکم المسافر کالمجنون ما آدری ما کُتب و ما اقول
انشاءالله چند روز دیگر از طهران روانه‌ام فارقتها لاعن رضیً
و هجرتها لاعن قلیً و رحلت عنها تخیراً دیگر مشکل است که در آن بطون اودیه
و رؤس جبال که ینحدر عنها السیل ولا یرقی الیها الطیر بزیارت مکاتیب
شریفه خاطر حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر با شما برسد مصراع
قلل ایجب ال و دونهن حتوف اگر مردیم فاذکرونی بخیر لاضیر
وانا الی ربنا لمنقلبون و اگر زنده برگشتیم فاعینونی بقوة انشاءالله
در پسند حکمرانی متمکن باشید بیت زین چمن ای دی مبر این اعتدال
پنجه‌ای بهمن برین روضه مال عبارت پردازی و انشاء فارسی
و تازی بس است بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است حالا خودتان قدری از آداب سلوک
حضرت جوالی مرقوم فرمائید که بپای شما قیام کرده سلام داد یا بحکم کبر سن
شما را اصغر من الجن انگاشت هیچ اعتنائی نکرد اگر چنین کاری کرده مرحبا
که طبع غیم دارد رفعت میطلبد و از اباة ضیم است نصرت میخواهد و اگر

درجه فارنهیت که همراه بود ملاحظه شد پنجاه و دو درجه رسیده است که ده
درجه مانده است که بتدریج بستن برسد باری قطعات برف در نظر است و
جلگه طهران و دامنه شمران در مد بصر از لطف الهی که نسف صخور و جلامید
و کشف ماه و خورشید بید قدرت اوست ما باین قله که با ذروه کیوان
دم مساوات میزند با آسانی و راحت رسیدیم و امید است که انشاءالله
پس از ساعتی چند ازین جبال بواذخ و قلال شوامخ که نشیب او با سمک انباز
و فراز او با سماک همراز است خلاص کرده و در این عید سعید که مروج او
پادشاه شیعه و مشید شریعه است از فیض حضور مستسعد شود و بدان کعبه
موجود و جنت موعود برسد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا
و بمدلول آیه شریفه لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ما که زحمت خود را
کشیدیم تا انشاءالله که از فیض عام رحمت عام و نعمت تام بهره یاب
و سیراب شویم انشاءالله بگفته شاعر

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم
نامه رحمت پس از عذاب نویسند

بیش ازین از سرما مجال تحریر نیست
روز مزبور در قله البرز بیادگار تحریر شد و انا العبد العاصی فرهاد ابن ولیعهد طاب ثراه

جلامید: جمع جلمود بروزن عصفور است که سنگ باشد

کیوان: ستاره زحل است

قلال: جمع قله است که بالای کوه باشد

تشابه علیسنا ندیده بودم هرچه ایراد بگیرید رواست ولی بچه سرکار ...
مشتبه نیست چون حمزه بمعنی شیر است پس از دست شیر شمشیر گرفتن و از
کاوشیر جنگ و مرثیای عجب که ابتدای کلام بنام اشرف پرنده‌ها
واختتام باسم بهترین چرنده‌ها و وقاک الله من الجرندة والکژه
بحمد و آله والسلام علی من اتبع الهدی

در پشت کتاب دعائی که همیشه همراه آبدار است نوشته

روز یکشنبه هجدهم شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۳۰۶ هجری مطابق تیرماه جلالی موافق هشتم جولای ماه انگلیسی سنه ۱۸۸۹ بتعجیل آستان همیون پنج ساعت بدسته مانده از تجریش از راه حصارک روانه شهرستانک شدم و ساعتی برای ادای فریضه در شعب جبال معطل گشتیم والحال که یکساعت از دسته گذشته است در قله البرز ساعتی برای استحمام مراکب و خوردن چای توقف کردیم با وجود اینکه هوا برحسب اتفاق امروز خالی از ... و سحاب و دود و ضباب است چنان سرد و دلکش و جان پرور و خوش است که مصداق قول شاعر است شعر

هواء کایام الهوی فرط رقة　　وقد فقد العشاق فیها العواذلا

جولای ماه هفتم انگلیسی است و آن سی و یک روز است اسامی آنها بدین تفصیل است

جنواری ۳۱ روز	فبروری ۲۸	مارچ ۳۱
اپریل ۳۰	مے ۳۱	جون ۳۰
جولای ۳۱	اگست ۳۱	سپتمبر ۳۰
اکتوبر ۳۱	نومبر ۳۰	دسمبر ۳۱

بیست و یکم مارچ اول نقطه اعتدال بهاری است مطابق با نام آذر ماه رومی

تقبیل بوسیدن

تجریش دهی است نزدیک دو فرسنگی طهران

شهرستانک شش فرسخ است تا طهران

استحمام مرکب نظافت کردن ... و خوردن آن ...

بحق خدا از کثرت لاحظه قوت حافظه تمام شده هرچه فکر کردم که چه نوشته ام
و چه بود بیادم نیامد و این نیست مگر از اختباط حواس و اختلاط با
عوام الناس پس سخت میترسم که حاصل نشر با الوار موجب حشر با اشرار
بشود و خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین باری قصیده
مسکین رسید مصراع مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست
شناسائی اسمی داشتم نه رسمی المحرره   چون تو اش گشتی دلیل سوی ما
پس بکرد و بینوا از کوی ما   مبلغ بیست و پنج تومان بعهده التجار
و الاعیان آقا محمد مهدی دهدشتی حواله کرده ام انشاء الله برساند و برسانید
شاعر ولایت ما شخصی است از طایفه حسنوند ملا حق علی نام که نصاب
لری گفته و گاهی هم قصیده میسراید که هر بیتی موافق با یکی از نواعی وصف است
و علاوه بر آن گاهی چنان اتفاق میافتد که یک مصراع و چون ریشش خود
دراز است و مصراع دیگر را با نغمه و آواز با و ملحق میکند عالم ولایت
ما یکی عالم نادانی آخوند ملا محمد طاهر همدانی است مصراع
عالم همه دانند که او هیچ ندانست   ظاهرش اگر بحسب لباس شنید

[illegible]

مسکین
تخلص شاعری است

در اصفهان با حمد خان خلف مرحوم عبدالحسین خان از خرم آباد لرستان سال ۱۲۷۹ نوشته برای احمد خان ساعت قاب نقره فرستاده و در جواب تشکر نوشته بود و همین جواب کاغذ اوست

محمد باقر خان برادر احمد خانست سرکار امام اشاره بجناب امام جمعهٔ اصفهان است حضرت قوام اشاره بقوام الدوله وزیر نواب جلال الدوله است

احمد خان خطک اند کاغذ شما رسید یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکراها اگر میدانستم آن قدر آیت و روایت با حسن عبارت برای آن دستگاه ساعت از خاطر شما تراوش میکرد از قلم ریزش مینمود هر آینه بتوفیق جل و علا نقره ممکن بود که طلا شود و مصراع باقی عمر ایستاده ام بغرامت دیگر ندانستم در آن کاغذ چه نکته بکار رفته بود که بقول شما زیب محافل شده و گوش زد عالم و جاهل گردیده و بنظر سرکار امام و حضرت قوام رسیده

یسئلونک الخ یعنی سؤال میکنند از تو از ساعت که کی واقع میشود تو در چه چیزی از ذکر آن یعنی علم آن نزد خداست

میکروند اما حالت من بیت — پریشان جمعی و جمعی پریشان
گرفتار قومی و قومی عجائب — اهل ولایت ما از بزرگ و کوچک
در این پنج سال نخجوان بهزه کی و غارت و دزدی و جسارت عادت
کرده اند که با این آسانی دست بردارند درجسارتشان همین بس که سی نفر
سنگوند ناکس حاکم را با سرباز و توپ مردود و منهوب داشت این ننگ را
بر خود گذاشت با این احوال چه قدر باید زحمت کشید و اولیای دولت
زحمت بکشند تا غلطها صحیح شود و کتابها تصریح لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا محمد باقر خان اگر درباب گلستان اشارتی کرده و شما هم بشارتی
داده اید بواسطه عمارت گلستان خرم آباد بود که بیاد گلستان افتادیم
و شعر شیخ مطرح شد بیت — ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت پر نیاوری دستار — که بعضی بای فارسی مضموم و برخی بای
موحده مفتوح میخوانند و سلیقه من براست که مقابل تهی است گفتم
اگر احمد خان گلستان بنویسند احتمال میرود که اغلاط گلستان صحیح بشود
و منتی بر روان شیخ بگذارد آن بود که مشار الیه بشما نوشت خدا میداند

[illegible]

لعل الله یحدث
یعنی شاید خدای تعالی
تازه کند پس از این
امری را در
سوره مبارکه طلاق است

وطاهر باشد اما باطنش بجهت کارهای تباه بسی سیاه است مال ارامل و ایتام را مجهول المالک وحق امام میدانند هر جا که خر مرده ببینند گویند تفضت وبعتـلق بدعاگو دارد با عدم سواد ادعای اجتهاد میکنند لا تعلّم الله من ابراز العیاذ بالله بد نام کننده نکو نامی چند اگر شرط اجتهاد عدم سواد است پس مقلدی باقی نخواهد ماند اکنون یکی از آل صغیر علویه که بطریق کرده به بروجرد رفته که با ناظریت دعوای خود را طی کند تا بچه وسیله و کدام حیله خود را از آنجا خلاص نماید تاجر ولایت ما پایه استطاعت و مایه بضاعت آنقدر داشت که یکروز عمامه است جنس و کالای او را بنقد و نسیه خریدند تا چند روز دکان او بسته شد بخلاف گفته شاعر بیت

کشاده ام در دکان جان و منتظرم که بد معامله بر در دکان آید

سوار ولایت ما سکو نداست که هر یکی در دعا شیر و در دغا دلیرند الحمد لله از اقبال بیزوال اعلیحضرت همیون وحنا فداه حالا از ان دزدی و دغلی و راهزنی و بدعملی فتاده و انداییده است مصراع

عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا که انشاء الله بحالت قدیم خود بر

ایتام
جمع یتیم است که بی پدر باشد

لا تعلّم
معیش سابقا که گذشت

کالا
متاع است

دغا
بوا و بمعنی غوغا و جنگ و پیکار است

دغا
بسکون ال اکر حیله است

علیهما السلام برای شما رایه بل برای کل فهتیر نعم المولی و نعم النصیر خواهند
بود باقرخان و محمدحسین خان در اردوی اشتر در خدمت نور چشمی میرزا هستند
الحمد لله تعالی سلامت هستند اما برای محمد باقرخان وقت رفتن اشتر حادثه بامزه
که خیلی بدیع و تازه است اتفاق افتاده نوکری دارد از قراریکه شنیده ام
خیلی احمق است و اما مستوجب طعن و دق سماور را از آتش خالی نکرده
یا خالی کرده و درست احتیاط نکرده در میان بخدان گذاشت چنان تصور
کرد که اگر چه دوده و شراری و یا شعله ناری باشد بجهت اسم که بخدان است
خاموش خواهد شد قدری که راه رفته‌اند دیدند که از بخدان دود به فلک صعود
کرده مصراع وقتی که خبردار شدم سوخته بودم بعضی از رخوت و
پاره از زاد و قوت سوخته و ضایع شده بود محمد باقرخان برای تسلی خاطر
در طرف قاطر بدان احمق باطر عیظی کرده با چوب بادام بر پیکر و اندام او چند
چوبی زده بسیهات قبای افروخته و عبای سوخته را این چوبها چاره نخواهد
کرد و چون قدمت خدمت دارد بازمتحمل است یقین وقت مراجعت قاطر را
با آب خواهد انداخت که هرچه توقف ابتر شد این باتر شود نیم اندر آتشم نیمی در آب

باطر: سرگشته و متحیر

قدمت: بالکسر پریشان

که نه شما را مجال تحریر است و نه مرا فرصت خواندن عمر کجا که بوصل کل
و گلستان برسیم بحق خدا را نیست که یکساعت فرصت ملاحظه کتاب
نبوده و هرچه کتاب همراه آورده بودند مصداق کمثل الحمار یحمل اسفا
بود باز بکتابخانه طهران فرستادم حسبنا کتاب الله که از تلاوت او
صباح ناچارم که تعویذ فلاح است و حرز نجاح راستی باقی باید خرافات
و باید آفات مصراع کلما حصلتموه باو سوپه ملک الشعرا با آر
کال چه حال دارد و دیگران چه احوال همیشه قرار سپهر کج رفتار براین بو
صفحه تمام شد و مطلب تمام نشد بیت شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر تا جناب ملاباشی کدام یک از این فقرات
تصدیق کنند از بسکه از افسرده گی با باطیل پرداختم مطلب آقا مهدی
میان رفت آقا مهدی بیچاره بعد مشرف شد این بعد مسافت را با شغل
حضرت امامت متحمل رنج سفر شد که از حساب خانه و باغ با تنفا
ایشان فراغ حاصل کند انشاءالله نخواهید گذاشت که دجال برعهد
چیره شود و دیو بر فرشته خیره شرعا و عرفا سرکار را امام و حضرت

حسبنا کتاب الله یعنی کتاب خدا که قرآن باشد بس است از برای ما
فلاح رستگاری
نجاح پیروزی

نامم سلیم است و مقامم کریم مستدعی هستم که سرهنگی غلامان سیاه را
بدین بنده روسیاه عنایت فرمایند یا خواهند فرمود مصراع
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد با سعادت این بشارت را که العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة بر همه بندگان بشیر خواهد بود

با اینکه مراست این امیری سگبان تو باشم ار پذیری
سگبان چه که گر تکین و تاشم سگ باشم اگر سگت نباشم

انشاء الله علی رغم عدوی ازرق چشم سرخ موی در نزد غلامان سیاه
ازین موهبت عظمی سفید روی خواهم شد الامر الاقدس الاعلی مطاع

کاغذیست که نواب شعاع السلطنه در ماه صفر سال ۱۲۸۱ وقتی که
باردوی همایون بشهرستانک رفته بود در منزل عین الملک
خوانسالار منزل داشت و نواب نصرة الدوله وقت
مراجعت از اردو بشمران چاپار و اسباب چاپار در انبواب
شعاع السلطنه سپرده اند نوشته شده

[illegible]

تکین پادشاهی بوده و پهلوان را نیز گویند
تاش بمعنی خداوند و صاحب

عریضه‌ایست از قول سلیم سیاه که غلام سیاه کوچک سرکار
مهد علیا بوده و مهد علیا او را بسیار دوست میداشته
بخاکپای مبارک نوشته شده

الحمد لله از اقبال بیزوال شاهنشاه جهان و از تربیت خدام سپهر
والده قبله عالمیان نخورده‌ام مگر پلو عنبربو و نخوابیده‌ام مگر تو
پر تو جای من روسی است و جای من تخت آبنوسی لباس حریر دارم
کبیر و از خان و امیر وحشتی ندارم و از برنا و پیر دهشتی هر حرف
مجری است و هر ظرف بشکنم روا هر چه بخواهم موجود است هر چه بگویم
جان صرف کند در آرزو ایم گر خود همه شیر مرغ جو
غلامانم هزار است و کنیزانم بسیار با سیاهی منظر و زشتی مخبر و خوی
و بوی علقم از خواجه تاشان هراسی ندارم و از شاهزادگان پا
از لطف پروردگار ذوالمنن همه از جلدکار می ترسند و از سرجا
شب در تن دارم که بهم آغوشش با هم و جاه امیران خواهم که غلام ش

شیر مرغ
بکسر ثالث کنایه از
محال باشد

مخبر
بفتح اول و سوم
باطن شخص است و این کلمه
بخلاف منظر است

ارقم
بمعنی مار بسیار بد است

علقم
بروزن جعفر حنظل و چیز
تلخ باشد

جلدکار
خدمتکار است

للواردین ع بجم کت عنبرین با دایچراگاه اذا رایت ثم رایت نعیماً
وملکاً کبیراً الحمد لله بخت مساعد است ونجم ساعد خاصه پس ازانکه
بخدمت دیگر مامور و بنعمت بهتر مسرور شده باشید

بدر میجوسی ازانی چون هلال صدر میجوئی درآن صف نعال

العهدة علی الرواة والخشیة علی الوشاة که چنین حکایت کردند و روایت نمودند
که پس از حط رحال وخط رجال هنوز لبی از باده همدان تر نکرده و شبی
با ماده همدان بسر نبرده نواب نصرة الدوله بحکم محکم بعد لیه معظم
رجوع نمودند که معرضین من العراق و عارضین من النفاق را جوابی باصواب
گوید و آن حضرت را که مطلع الجمع و شعاع آن شمع هستند و با انجمن
آنچه دانی کنند و درمعنی ایشان در اینجا بگفتگو مشغول باشند و سرکار در آنجا
برفت و در روز قدایت شب چهارشنبه آخر صفر است الحمد لله بالخیر
والظفر بپایان رسید نمیدانم چه عرض بکنیم حواس و حالی آشفته و قوای
جسمانی آشفته است با جسم علیل و چشم کلیل درین ساعت پنج چه در مقام
زحمت و رنج برآیم همان بهتر بکوتاهی سخن پردازم که خیر الکلام قل

از ملوکات عراق

کلیل
کننده

فدایت شوم   پس از تشریف فرمائی سرکار والا بموکب فیروز

کوکب لازالت سرادقات عزته وعظمته مصوناً من تهبّک الریاح وخرق

الرماح دیگر خبری از سلامتی مزاج شریف وعنصر لطیف نداشتم که

با نقاهت بنیه و سوء القنیه وضعف حال این قلل جبال را چگونه طی

فرمودید و بآن جنت موعود و کعبهٔ مشهود چگونه فایز شدید المحرر زود

کسی نبود که پیغامی آورد بشما   و یا ز جانب ما عرض حالی کند

تا نواب مستطاب نصرة الدوله تشریف آوردند و از تشریفات در

سرکار که و جاجات گشتند و زجاجات شکستند و امردان صف زدند

واجرو ان دف نای عود سرودند و عبیر و عود سوختند شرحی فرمودند

بهجت افزود و غم از بهجت زدود و شاعر گفته است   شعر

اهلا لسعدی والرسول وحبذا   وجه الرسول لحب وجه المرسل

من عرض مکیم اهلا للشعاع والمضیف فی الشتاء والمصیف اغنی عین الامر

و معین الفقراء انسان العین و عین الانسان الذی هو للملک عین و للاحباء

زین و للاعداء شین لازالت قدود مضیفه لللوافدین وما رقه لقراء مشتعل

زجاجات

بفتح اول وفتح ثالث

جان و روح

اهلا لسعدی

شعر سابقاً گذشت

لازالت

یعنی همیشه دیگهای

للواردین ع بچم کت عنبرین با داچراگاه اذا رایت ثم رایت نعیما
و ملکا کبیرا الحمد لله بخت مساعد است و نجم ساعد خاصه پس از آنکه
بخدمت دیگر مأمور و بنعمت بهتر مسرور شده باشید
بدر بیمجوسی ازانی چون هلال صدر بیمجوئی در آن صف نعال
العهدة علی الرواة والخشیة علی الوشاة که چنین حکایت کردند و روایت نمودند
که پس از حط رحال و حط رجال هنوز لبی از باده همدان تر نکرده و شبی
با ساده همدان بسر نبرده نواب نصرة الدوله بحکم محکم بعد لیسه معظم
رجوع نمودند که معرضین من العراق و عارضین من النفاق را جوابی باصواب
گویند و آن حضرت را که مطاع الجمع و شعاع الشمع هستند و با انجمن نفی
آنچه دانی کنند و در معنی ایشان در اینجا بگفتگو مشغول باشند و سرکار در آنجا
برفت و روز فدایت شب چهارشنبه آخر صفر است الحمد لله بالخیر
و الظفر بپایان رسید نمیدانم چه عرض بکنیم حواس روحانی آشفته و قوای
جسمانی آشفته است با جسم علیل و چشم کلیل در این ساعت پنج چه در مقام
زحمت و رنج برآیم همان بهتر بکوتاهی سخن پردازم که خیر الکلام قل

از ملوکات عراق

کلیل
کند بین

فدایت شوم پس از تشریف فرمائی سرکار والا موکب فیروزی
کوکب لازالت سرادقات عزته وعظمته مصوناً من تهتک الریاح وخرق
الرماح دیگر خبری از سلامتی مزاج شریف وعنصر لطیف نداشتم که
با نقاهت بنیه و سوء تغذیه وضعف حال این قلل جبال را چگونه طی
فرموده و بآن جنت موعود و کعبه مشهود چگونه فایز شده ید المحرره
کسی نبود که پیغامی آورد بشما و یا به جانب ما عرض حالی بکند
تا نواب مستطاب نصرة الدوله تشریف آوردند و از تشریفات ورود
سرکار که دجاجات کشتند و زجاجات شکستند و امردان صف زدند
و اجروان دف نای عود سرودند و عبیر و عود سوختند شرحی فرمودند که
بهجت افزود و غم از بهجت زدود و شاعر گفته است شعر
اهلا لسعدی و الرسول وحبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل
من عرض سکیم اهلا للشعاع والمضیف فی المشتاء والمصیف اغنی عین الامراء
ومعین الفقراء انسان العین و عین الانسان الذی هو للملک عین و للاحباب
زین وللاعداء شین لازالت قدود مضیفه للوافدین و نار قراه مشتعله

زجاجات بضم اول با کسر شیشه ها
بهجت بفتح اول و فتح ثالث جان و روح
اهلا لسعدی مقتبس این شعر سابقا گذشت

رخصا حتی قرب الخدم لیتسائل عن حالهم وخطهم وترحالهم ومن کبیرهم

وصغیرهم ومغناهم ومسیرهم ویخبرنا الخادم عن حال العقاد انهم قرویتی

الجدو وطهرانی الورود وکان بینهم اجرد من المرد یمکن ان یبدل من الکرد

الذی بات جدید ابلغات شهید تا آقا بزرگ میش را از کله گرگ چگونه رباید

خبر مهم راین بود که بعرض رسانید ارمغان جو نان است که انفاذ خدمت

باسعادت کردید یقین نان حلال را با آب حرام صرف خواهید فرمود دو [illegible]

کو شعر خواجه را هم بخوانید هرچه بفرمائید و بگوئید نوش است و خرد و هوش

امسال درمیان پنبه زار قدری خربزه کاشته بودند بواسطه آن کوت

کدا راضی را قوت است چند ربحی بعمل آمده بود چند عدد برای تماشا

آورده بودم یکی را بخدمت فرستادم ملاحظه بفرمائید مرحبا بملک الری

وهذا السلق الذی یسیغ فی الحلق ویزید فی قوة الحلق زیاده عرضی نیست

اگر در خدمت سرکار والا این چند روز خبری باشد مرقوم خواهید فرمود

این مراسله بنواب میرزاده محسن میرزای میرآخور نگاشته شده

جعلت فداک ای وصف تو خنده خاطر من چرب آخور روز آخر من

آب حرام
خمر و شراب مقصود است

کوت
کرد و معروف است که
خالکوب باشد

شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید   بیت   و دل

شب را چه گنه قصه ما بود دراز   انشاالله همیشه با عیش و سرور

و شادی و رود با جوانان بخارا و با غوانان تتار مشغول باشید بقول ابونواس

انما الدنیا غلام و طعام و مدام   و اذا فاتک هذا فعلی الدنیا سلام

خوبست آقا خسرو در ترانه و محمد در چغانه این اشعار را بعرض آن یگانه

زمانه برسانند   اول از یاران و رفقا و یاد دهن کنید

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده

ای نسیم تلغراف خبر بر از من بشاهزاده اکبر فرصت نشد که تمیمه تهنیت

بلعل و لیت تمام شود و ارسال حضور مبارک کرد و اینک که خود آمده ام عرض

حال لازم شد فدایت شوم نزلت البارحة بعد طی المراحل الی

سلطانیه و هی من احسن المنازل و رایت فی بعض طاقاتها وقبالة

وشاقاتها جمعا من اهل المعارف و الملاهی من الصاحی و الساهی یضربون

البربط و الطنبور و عندهم غلام مخمور یرقص زمانا و یغنی اوانا فقلت

بل یوجد رجل کان سترهم واقف و بعلمهم عارف لم نجد الا شخصا و لم ندعه

او را در اول سال جدید که از برکت بود و بفال سعید گرفتم بدانستم ثمن این
شیئی نفیس را عالیجاه رئیس مطالبه خواهند نمود تا درازی او همین قدر
بنویسم که عنایت فرمودید حمایت نمودید جزاک الله خیر الجزاء فی انجاح المسئول
و اجابة المأمول و اطاعة التصدیق و اراءة الطریق و اگر بقول فقهای
قوم وقاهم الله عن اللوم مجانا یعنی بلا درک این برکت را داده اید و بلا عوض
این علق نفیس را فرستاده اید لازم است که بخانه آباد و لطف سرکار
نیاید ختم کلام کنم تا جواب سرکار برسد در تردید سؤال و تجرید خیال
خواهم بود و دور نیست که وزیر مختار پاریس که حامل این متاع نفیس بود
از بابت میلی که به تحریرات بینی من دارد سواد این رقعه را با آن یکی
مراسله بی ربط در بیاضی ثبت و ضبط نمایند یاد زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده علی جان غلام بچه
خوشگلی است که از جانب مهد علیا حامل خلعت شب
عید نواب معظم الیه بوده او دیل شوال سنه ۱۲۸۱

مجانا یعنی مفت و رایگان

بلا عوض

علق بالکسر گرانبهایی از هر چیزی

وزیر مختار اشاره بحسنعلی خان گروس است که ... پای تخت فرانسه بوده

۱۲

گمان داشتم پس از تحکیم خلیج و زند و حکم چون و چند و شنیدن حرف نهای
یاوه و خواندن احکام قمی و ساوه چنانچه سرکار فرموده‌اید قول خاقانی
ما صدقی بهم رساند بیت   شو چنین مهمان مطبخ من
و سپستی عسل و یکی بروغن   معلوم نیست که زند و خلیج دست
از عناد و لج بردارند طریق انصاف پویند و سخن خلاف نگویند و حکم امیر
اصطبل و فرمایش میرزا بوق و طبل را بشنوند پس دهن ما بدهن[1] آلوده نخواهد
گشت و ذهن ما ازین وهن[2] آسوده نخواهد شد و این خیک بچنگ نخواهد ماند
و حواله جات سرکار باستاد کریم اصفهانی چنانکه باشد و دانی مثل عکس در هوا
و نقش بر آب همه خیال و خواب است چون پای خسارت در میان بود دست
جسارت دراز کردند انشاء الله تعالی درین دو هوا بدرد و پا صدمه نرسیده
ضرر و نقصان و غبن[3] و خسران ما باسپلاستی وجود شریف سهل است زیاده زحمت نیست

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی   برگ عالی[4] که
جناب عالی فرستاده بودید عز وصول و شرف حصول بخشید و لفظ

[1] دهن بضم دال مهمله روغن

[2] وهن بفتح واو بمعنی سستی است

[3] غبن و خسران زیان است

[4] عالی گران قیمت و بها

سالیان دراز بچنین خلاع وعبا د بین العباد سرافراز باشید بیت

فرستاف بخت تو نوروز باد   شبان سیه بر تو چون روز باد

بالنبی و آله الامجاد   زیاده زحمت است

بجناب آخوند ملا محمود ترک ادیب ملاباشی سرکار ولیعهد
نوشته شده و آخوند ملا محمود بشوخی و مزاح خودش را
از نسل شیخ محمود شبستری قلمداد و وظیفه بدین لطیفه
از دیوان همایون گرفته

جناب ملاباشی اللهم احفظه من تصحیف الناسی و الناشی الحمد لله از
برکت دودمان کریم و خاندان قدیم که نسلا بعد نسل و فرعا بعد اصل
همگی حاوی مراتب عرفان و خاوی از معایب خذلان بوده اند جناب
شما که محمود الاسم بودید مسعود الرسم نیز شدید ایلا بعد فوق فی ارض
از رونق که رونق بازار و جلوه کار شما از سعادت آن نسب و شرافت
آن حسب است سبحان الله اثر اکتساب این باشد ثمر انتساب چه قدر رشید

فدایت شوم   علی جان با طلعت زاهر حامل خلعت فاخر است نعم

الحامل و المحمول و العامل و المعمول کلاهما عندک محبوب و فی ایام عیدک

مطلوب مرحبا بهذا التشریف فی العید الشریف و اهلا بهذا الحامل فی اول

الحلول نمیدانم در صفای این طلعت و بهای آن خلعت چه خواهید داد

و قیمت این کالا در حضرت والا چه خواهد بود که قابل حامل و مقبول محمول شد

افدی بها از جان ثم مهجتی   و اصیر فی کل اللسان فداها

هر سال که حامل تشریف نفیس کالای خسیس بود و آنسال بر سرکار خوش

میگذشت امسال که الحمد لله حامل او بدر است چه قدر بر قدر سرکار خواهد افزود و چه

بدر میجوئی از آن نی چون هلال   صد بدر میجوئی و آن صد صف نعال

لله الحمد که بر صدر و بدر فایز شدید و بجاه و قدر فایز بالفعل که علیجان از

نسج حریر و شال کشمیر که بخدمت میرسد خوب سرخ و زرد بهم آمیخته و ترکیب

و زرد و بهم آمیخته است تا از حضور موفور السرور چگونه شاد و مسرور برگردد

چون با نظر تو همنشین گشت   پشمینه و بریشمین گشت

زیاده مجال عرض نیست والا در مدیحش داد معنی داد می انشاء الله

جمع محیط

نسج

بافتن است

بهتر از ماضی و حال باشد تا مدعی را اجل نعش گسسته گردد و زبان شناعت ببندد

انشاءالله عما قریب جناب سردار با جزء ذیل فخار و رفع اعلام استیلا

مراجعت خواهند نمود نگارش این سلسله اگرچه مختصر و مجمل شد ولی شفاهی

شما بجناب ایشان مطول و مفصل خواهد بود و انشاءالله از ترشیح چاه آب و

ترفیع جاه و آب شما تغافل نخواهند نمود زیاده زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه از جانب مهد علیا نوشته شده

که علی جان باز حامل خلعت شب عید بوده است پس

فدایت شوم در این عید میمون از حضرت همایون خاصه در

ایام نوروز و عید فیروز که بسرافرازی سرکار والا تشریف تشریف

عطا میشد حامل و علیجان بود و سرکار والا باعتبار حامل و افتخار محمول

از منقود و منقول در بهای خلعت و صفای طلعت هرچه لایق بود عنایت

میفرمودید چون هرکه درشت خواست درشتگو است از آنست عرض

میکنم که خلعت شریف همان است ولی طلعت لطیف همان نیست آن

ترفیع
تیار و سیاست
و اصلاح

آتش
آب
اینجا بمعنی آبرو
و عزت است

حسین کرده هم که این همه اسم و آوازه در شئون حرب و فنون طعن و ضرب دارد
گاهی تیغش بکاری گشته و گاهی قباس رنگی را بجواری بخاک و خون آغشته است
و باج از هند گرفته و خرج از سند باز از برکت آن خاک پاک است
که مدفن آن گوهر تابناک است بیت جبل تو این است اصلت چون بود
هجر تو این است وصلت چون بود باری پس از تعظیم اجداد کرام
و تکریم آباء عظام ترحیب عید و لقب ترجیب مواجب و منصب لازم شد
انشاء الله تعالی ابتدا میداست در خدمت ذیموهبت بندگان ثریا شان نواب
مستطاب قمر رکاب ولیعهد دولت قاهره لازالت سرادقات
کمالهم مشدوده و اطناب جلالهم ممدوده صاحب مراتب بلند و مناصب
ارجمند بشوید و در مقام تدریس مهما امکن بهر نحو باشد صرف نظر از حرف
سهو و ظرف لغو نفرمائید که فعل شما پسندیده انظار گردد و اسم شما
برگزیده اخیار در ابتدای کار هر روزه خبر خیر از آن سرکار برسد که
بحول الله در درس فائق شوند و مشق شایق لغات عرب آموخته باشند
و نکات ادب اندوخته که رفته رفته در آن حضرت حال شما در استقبال

اسم و لقب اغلب از خواتین معظمه با بهیام ذکر شده است

خطاب مستطاب شد آنکه از فیض نامتناهی و نصرت الهی از زمانیکه
شمس دولت ما از خاور کامکاری درخشان و قمر سلطنت ما از افق بختیاری
تابان شده است بشکرانهٔ این مکرمت و سپاس این مرحمت همیشه در نشر
محامد و انعام و بث محاسن و اکرام در حق غریب و بومی و زنگی و رومی
مضایقه نداشته ایم و منتسبان سلطنت عظمی و متعلقان خلافت کبری
که ذوی الارحام هستند بمدلول کلام معجز نظام امام همام حضرت صادق
آل محمد علیه السلام که اکرام در حق اقربا و ارحام باعث تمامی ثروت
و بقای نعمت و امتداد عمر و زندگانی و ازدیاد عزت و کامرانی است
زیاده تر مراعات نموده و ملاحظات فرموده ایم که بفراغ بال و رفاه
حال و دل شاد و خاطر آباد بدوام دولت قاهره مشغول باشند
مصداق این مقال نور چشم مکرم مرضیة الخصال محمودة الافعال جادر سلطان
خانم است که در میان بنات اخوال پریشان احوال بود نخواستیم که از
خوان احسان ما بی بهره باشد لهذا مبلغ یکصد تومان از بابت پانصد تومان

ملاحت یار و صباحت رخسار نمانده است نه محیّای باده را آن نوراست
و نه محیّای باده را این نور در حقیقت چون اوّل جلوه سرابست و آخر نشأه
شراب و سه کار روالا بدین ملاحظات مباد از اکرام او چیزی و از
انعام او بیشتری کم کنید شعر الا ای السعدی و الرسول و جدا
وجه الرسول لحبّ وجه المرسل البتّه حق صحبت دیرین
و الفت چنین را منظور خواهید داشت که اگر از بدرش کاسته از
قدرش نکاسته است ع هنوزش دست بیرحمی در آراست
و باب خودنمائی باز خدش بصیقل صفا گیرد و قدش بهیکلی بپاید پیروز
انشاء الله بملاحظه شوکت و الفت و هنوز نه شان و حالت آورند
و موهبتی فائق و مرحمتی رائق خواهید فرمود امیدوارم بفضل الهی سالیان
نامتناهی از جانب بندگان مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها
لابس خلاع و سایس بقاع و راکب صهوه عیش و شارب قهوه عیش باشند

رقمی است که از جانب سرکار مهد علیا نوشته شده

مقرب الخاقان معاون الملک چنان برفتن کرم بودی در رفتن نرم

که خداحافظ هم نکردی کارت طوری بالا گرفت که کارت هم از یادت

رفت حق داشتی اکه بخدمتی چنین مأمور و بنعمتی چنان مسرور شود البته یاد از

کسی نخواهد کرد بیت ۰ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست حالا در صدر ایوان چون بدر تابان نشسته

گاهی اذا جاء نصر الله میخوانی و گاهی رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد

من بعدی انک انت الوهاب میگوئی کیست که با شما در افتد بیت

هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

اگرچه قهرمان الماء والطین باشد راستی آن طور آنها را آذربایجان رفتنی چنان

لازم داشت خاصه با اسب چاپار و گرفتنهای ناچار در شهر خبر شد که بلای

دیگر آمد مثل قضای آلهی در آن فضای نامتناهی نازل شدی ع هر کسی را

هوسی در سر و کاری در پیش که در آنحضرت بچه نحو تقدیم خدمت کنند

و تسلیم نعمت و از کلفت ها رتب شوند و بالعنت طالب شبها اسباب ضیافت

شوید و روزها اساس پس رافت بعضی را هشان دور باشد بکاسه همسایه شمارا

ساعد
کنایه از ساعد الملک است

قهرمان
کنایه از میرزا قهرمان

استصوابی ما که در مملکت فارس معین شده است در حق مشارالیها
محول داشتیم که همه ساله از قرار قبض بعد از وضع ده عشر دیوانی دریافت
کرده بدعاگوئی ذات خجسته صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی
خلد الله ملکه مشغول گردد مقرر آنکه نواب مستطاب شاهزاده والا گهر
کامکار حسام السلطنه حکمران مملکت فارس از هذه السنه بارس ئیل و مابعدها
همه ساله مبلغ مزبور را از بابت استصوابی سرکاری در حق مشارالیها کارسازی
داشته که بخرج محسوب است المقرر آنکه کتبه کرام منشور مبارک را ثبت
کرده از شائبه تغییر مصون دانند فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۳

کاغذیست که بمعاون الملک در وقتی که در رمضان سنه ۱۲۸۲
بچاپاری مامور آذربایجان شد که بحساب میرزا نصرالله
گمرک و باختلاف حساب میرزا عبدالله خان نایب الوزاره
بعلی احمد بیک و میرزا نصرالله و باعمال ساعد الملک میرزا
قهرمان مشیر لشکر رسیدگی نماید نوشته شده

و قلم گستاخ ممنون خستگی و خواب باش که اختیار از دستم ربوده و بدین قدر اکتفا نمود

عریضه ایست که بشکار گاه جاجرود بخاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری بتاریخ شهر شوال ۱۲۸۲ عرض شده

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت گردم

اولا خداوند عالمیان شاهد حال است که از خجالت و شرمساری آن روز که از همه جهت مایه روسیاهی این بنده بود نمیداند چه عرض کند و بچه زبان بیان عذر روسیاهی خود را بخواهد که مراحم شاهنشاهی قلت طاعت چاکران را بکثرت عنایت و زلت معصیت بندگان را برحمت کامل شامل خود بپذیرد و ثانیا بتاج و تخت همیون که هنوز حیران است که ناگهان آفتاب رخشان از کجا در این خانه ویران طالع شد این گنج شایگان از کجا بدست مفلس رایگان افتاد و همای سعادت از کجا سایه بسر این مسکین افکند و روح القدس از کجا ببالین

ثبت
نوازش
رایگان
منت

یاد کنند و بکینه پرمایه شاد و قوا دل شکر بد هشت و حکام کشور بوحشت
افتاده اند که مقدمه اینکار کیست و نتیجه این آمدن چیست و از اطراف مملکت و
اکناف ولایت آقچه های زر و بقچه های بی مر است که عیان و نهان
بی دلیل و برهان بخدمت می آورند و بی منت می سپارند مصراع
در صحن خانه جای نمانده ز رفتنده جای نمیدانم در این بازیچه ها از آن قالیچه ها
که اشکال غریب و شترهای نجیب دارد یکی بانصیب خواهد شد یا همه جز و
یکدانهای شکسته و انبانهای بسته خواهد بود ع مصوناً من اکفّ اللامسینا
هرچه هست انشاءالله مقتضی المرام مکفی المهام مراجعت کنید سوغات ما اگر
قراغات هم باشد خوبست وقت سحر است بخوردن تریاک و توپ اسباب
خیلی مانده است بیاد شما افتادم و این صفحه را با قلم شکسته بپایان رسانیدم
ع کام مرو ز دار فتنه و دل دست دست تست اللهم آتنی اسئلک
بهاتک کلمتا انشاءالله بعد از مراجعت تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی
شما بکار کی باید بقول منوچهری بحرکت عنبرین با داچراگاه بحرکت
آهنین با دامفاصل زیاده زحمت است خود میدانی که میدان سخن فراخ و

آقچه ترکی است یعنی پول سفید است اینجا مطلق پول مقصود است

مصوناً الخ یعنی در حالتیکه محفوظ است از دستهای لمس کننده و مالنده گان ۱۲

قراغات میوه ایست جنگلی مانند زرشک از آن ترشی سازند

مبارک داشت که این کمنام همیشه در نظر مبارک باشد امید وار است

که در نظر مهر اثر همیون مطبوع و مستحسن بتقید المرحبا مطاع مطاع است

عریضه ایست که بخاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری در

ماه ربیع الثانی ۱۳۰۳ عرض شد و بخراسان فرستاده

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت گردم

دستخط همایون که مایه اعتبار دودمان و افتخار زمان است چون بشارت

آسمانی و اشارت رحمانی شرف نزول بخشید خداوند انشاء الله وجود

مسعود همیون را در کنف حمایت و شرف عنایت خود نگاهدارد که باعث

آسایش عباد و آرایش بلاد است بدستخط مبارک مقرر شده بود که انشاء الله بعد

از ورود بمقر خلافت نزول اجلال خواهیم فرمود هر آن زمان که شرفیابی آستان

جم پاسبان نزدیکتر میشود برای بندگان هر یومی شهری و هر شهری

دهری تاثیر میکند امیدوار بعنایت مالک الملک چنانست که زیارت این

ملک کامران برای بندگان حضرت و چاکران دولت بزودی گراست

بجا رآمد انیکه میدیدم به بیداریست یا رب یا بخواب چنان سرگشته
و سراسیمه بودم که نمیدانستم زبان بشکرگذاری آغازم یا بجان نثاری
پردازم آشفته مظهر جمال شوم یا بعنت مصدر جلال وفی التحقیقه هرچه گفتیم یا
بگوئیم همان تمجید وتحمید شان است که پروردگار جهان ستایش بفهم قاصر
خود میکرد که مولوی در کتاب مثنوی برشته نظم کشیده است باری خداوند
انشاءالله وجود مسعود همایون را از آفات محروس ومصون دارد خدای
ذوالجلال شاهد حال وگواه این مقال است که همیشه در مظان استجابت دعا
از درگاه الهی مسئلت کرده ام که خدا آن وجود مبارک را برای همه ما بس
خاصه برای بنی عباس حفظ نماید که چنین قهرمانی با این پادشاه نیک خواه
که در قرون متمادیه روزگار در خاطر ندارد چنانچه در دعای پادشاه
در تاریخ قصیده شمس العماره عرض شده است انشاءالله

تا سپهر است شاه باشد شاه تا زمین است شاه باشد شاه

چون هرچیز لایق تحفه حضور مبارک لایق است لهذا یک عدد قوطی عاج
که صنعت او کار چین و از صنایع استاد آن سرزمین است انفاذ حضور

مظان
جمیع مظنه است

بنی عباس
اشاره باد و لاد حرم
بسعید عباس
سپهر است
لایق
چیز خوب

مبارک

رای همایون آگاه و این بنده دو کاه دو سال بحکومت فارس رفت چون
استرضای رعیت خلاف رضای حاجی بود و آن غارتها و مرارتها گرفتار
شد که در نظر مبارک مشهود است و در این دولت قاهره که تا ابد پاینده باد
یکسال بحکومت سرافراز شد که از قلت مایه و قوت همسایه مجال زیست نبود
در این صورت کسب مال خواه حرام و خواه حلال محال است بسر مبارک
اعلیحضرت همایون روحنا فداه که این مواجب و مرسوم در مقابل خرج معلوم
دارد که در کمال اقتصاد و قناعت با این قبیل بضاعت راه باید رفت با
این احوال چون این بنده استطاعت آن ندارد که خرجی زیاده بر بضاعت
خود کند از آنست که هر کسی بعقیده خود نسبتی میدهد و یقین است که این بنده
با پنج ششهزار مداخل فلوس و دویست سیصد خروار حاصل جنسی نخواهد
با اشخاصیکه هر سال پنجاه و شصت نقد مداخل دارند و دویست سی هزار جنسی
حاصل برابری بکند نه شرعاً مقبول است و نه عرفاً معمول و اگر تقلید کنند
بسفاهت منسوب و بجهالت منصوب خواهد شد امید است که انشاء الله
عقل فی الجمله برای بنده کی آمده و چاکری پادشاه محفوظ باند که در نوکری

[illegible]

فرماید مرقوم شده بود که معلوم شد خست توطبیعی نبوده در مقام خود از
بذل مال مضایقه نداری هرچه در مرآة خاطر مبارک عکس پذیر باشد همان
صواب است بقول شیخ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
ولی قبله عالمیان میدانند که مال و نعمت فراوان برای امثال این بندگان
یا موروثی است یا مکتسب اما موروث از مرحوم سعید رضوان مهد بجز
صداقت در راه این دولت ارثی برای اولاد نمانده است اما مکتسب در ضمن
حکومت و منصب است و در خبر است اصحاب را وقتی که عمر بن الخطاب
بولایت میفرستاد میگفت لی علیکم عینان الماء والطین یعنی مرا برای شما دو
جاسوس است یکی آب و یکی خاک و منظورش این بود که طینت آدمی چون
از آب و گل است آنچه به آب و گل مایل است همین که بنای املاک و ربع آب
و خاک شد خواهم دانست که در بیت المال نقصان است یا از مال رعیت
خسران و آن دو جاسوس امین مرا نعم المعین است و این مرحله بدیهی است که
هرکه هرچه تحصیل کرده از چاکری پادشاه رضوان جایگاه و اعلیحضرت
ظل الله است از نقد و زیف و کم و کیف همه بدون میل و حیف است

ربع
بفتح را [illegible] یعنی منزل
و [illegible] آنجا

زیف
پول قلب
[illegible]

که شما چرا عمر شریف را صرف این امر سخیف کرده اید که روز و شب با رنج
و تعب سهل و جبل طی کنید و از دزد و دغل نشنوید مگر دروغ و نشنیده اید
دروغ بگیرید الا خورده و جوال و ندهید الا اشرفی و ریال اندوخته دیرین را
از نقد و زیف در این حمله اشتها و صیت باید مصرف برسانید لااقل
در ظهر و عصر نماز قصر نیز حاصل و مداخل شما نباشد و مال انفقتم را نگاه دارید که
ملال نیارد و عیال هم انفقته رغبت که وبال باشد باری آدم شما تعجیل داشت
والا این مرحله تفصیل حالا که آلوده این عار شده اید و آسوده از اینکار گشته اید
زحمت من این است که کسان و وابستگان باقرخان بیچاره که از وطن آواره است
حمایت بنمایید که همیشه در کنف رعایت شما آسوده است لری که نماز بخواند
دروزه بگیرد و با رضا قد پس رود باید مقبول همه کس شود خاصه که صداقت
هم داشته باشد انشاءالله این خواهش مرا قبول خواهید کرد و باز هر که بیاید
از مجاری حالات قلمی خواهید داشت

کاغذیست که بنواب مؤید الدوله نوشته شده بتاریخ

بعزت قناعت راغب است نه بکثرت بضاعت مقرر فرموده بودند

که عرایض این بنده درنظر همایون پسندیده شده و اجازه نداکره بعد از

ورود دار الخلافه را داده اند الحمد لله تعالی همه چیز در رای همایون مشهود است

و انیعقرات برای دل خوشی این جاکر ان است که فلان عرض را در پیشگاه مقدس

کرده ام مقبول شد و قبول آن هم محض خلاق ملکانه و اشفاق ملوکانه است

انشاء الله تعالی خداوند سلامت این نعمت کبری و دولت عظمی را بر بندگان

خود پاینده بدارد بمحمد و آله الامجاد امر جهان مطاع مطاع است

در جواب عریضهٔ میرزا ابو طالب وزیر لرستان

نوشته شده بتاریخ شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۸۴

مقرب الخاقان کاغذ شما رسید از سلامتی احوال شریف شما مشعوف

شدم هرچه نوشته بودید عین صواب بود و حرف بی جواب قال الله تعالی

فی محکم کتابه و مبرم خطابه لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم علی البطاله

ندامت فایده ندارد و غرامت عاید و ولی من هم بشما این بحث را دارم

حق در مقام طعن و دق برآمد که ما سمعنا بهند او ملول که بمعنی محزونست لافاً
لمحزون مردود و مطعونست این بنده را بغی جنان و عمی بیان نسبت داده
مدتی چون طیری بی جناح و دیری بی مصباح مانده بودم نه قوت گریز داشتم و
نه قدرت ستیز تا از لطف کردگار از دو سلطان مبین و دو برهان متین یعنی
دو دریای زخار مرا بی بروی کار آمد فتشد فقا و کلاهما بحر یکی از قاموس علیم
که حاوی لغات است و یکی از ناموس اعلم که راوی نکات آن یک بزبان
بیزبانی کشف معضل نمود که ملول معنی محزونست و این یک بلسان معجز بیان حل
مشکل فرمود که این عبارت صحیح و این اشارت ملیح است و بر اعجاب حضار افزود
و زنگ غم از خاطر این بنده زدود و لهذا این چند بیت بلسان عربی مبین در
تشکر آن نعم المولی و نعم المعین سروده ایک بحضور موفور السرور سرکار روانه
فرستادم که از صحه سرکار بگذرد تا بخدمت سراسر سعادت ایشان بعرض رسیتم
اگر عیبی داشته باشد ببینند ار دکه طبع این بنده با جمود اصلی و خمود ذاتی
هیچوقت در میدان تازی اسب تازی و گوی بازی نکرده و در زمین اریض ادب
بمضامین قریض عرب نپرداخته اگر خبوه در آتش بیان و کبوه در ابرش لسان

جناح
پر و بال

عَلیم
بفتح اول

دریا

جمود
بجسم افسرده شدن

شهر رجب ۱۲۸۴ در مجلسی که گفتگو بوده و جناب آقا شیخ سید حسین نوادهٔ مرحوم بحر العلوم تصدیق قول نواب معتمد الدوله را کرده

فدایت شوم در مجلس دلفروز یعنی محفل پر پرویز که از عام و خاص مشحون و خاص بود صحبتی از عبارت لا و قاء الملول در میان آمد که تحریف کتاب و تصحیف ناصواب که در خط نسخ کاف و لام شباهت تمام دارد لا وقاء الملوک شده است اولا این نقیصه بر سلاطین که بعضی از ایشان انبیا و مرسلین بوده اند چرا رواست ثانیا این کلام منحول در کدام کتاب منقول است ملول است که از طلالت سآمت که بر وجود او غالب است و راحت را طالب پی کاری نمیرود و دو فابیاری میکند علیل را بنوید دوا و غلیل را با میدا ماء میگذارد و در معنی بقول اهل بازار آدم بی بند و باز است که محل اعتنا و اعتبار نیست همی گفتم گفتم که آب و رباد ره همی گفتم گفتم که باد و ر پسندان جوقی از عبادید و طایفه از صنادید بل جمعی از ثقات و جمعی از کفاة در این کلام!

غاش
پرده مسلول
نقیصه
عیب
منحول
و عو
غلیل
تشنه
عبادید
متفرق
صنادید
بزرگ

کفاة بضم جمع کافی
حق
قوم تشنه بمیم کرده
طول
غانه
بلند

لاحمی الله اسم هذا الکتاب — لاعفی الله رسم هذی الطلول

انت صدقتنی بقولی الذی — قلت بالامس لا وفا للملول

قد لوسینی وکذبوسینی اما — انت الزمتهم بفصل الدلیل

رضی الله عنک ما دام یسری — کوکب فی دجی ولیث بغیل

بنواب حسام السلطنه در ماه رمضان ۱۲۸۴ سنه بعد از ناخوشی سخت مهلکی که در ماه شعبان مبتلا شده نوشته شده است

ای سروری که کسوت جاه جلال تو — در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه

ذکر جمیل تست در آفاق منتشر — چونانکه در عرب بود امثال ساریه

دست تو در نوال بود غیم ممطره — خلق تو در نسیم بود مشک داریه

باشد سزای مجلس تو عیش ناعمه — گردد جزای دشمن تو داء واثیه

گردید قافیه چو دلم تنگ و باغ عیش — بی‌آب مانده است که چون دشت بایره

رفتی بگرمسیر خدا همره تو باد — که بهبهانیه شوی و گاه لاریه

وانی زگرمسیر چه مطلوب خاطر است — سوغات گرمسیر بود اسب جاریه

ناعمه بعیش دیگر بمعنی فراخ نیز آمده

دشت بایره ارض بی‌نبات

باشد معذور است والٰهی کی شعر تراکنیز و خاطر که حزین باشد خاصه کسیکه در بچه شناکرده و بهمه آشنا نشده چگونه از عهده سیاحت و حق فصاحت بر می آید عجبتر از همه آنکه تحفه و بیب و این سده زجیب متاع شعر و کال باشد معاینه چنانست که بحلقه زیب جوشن کنند و بلاله زینت گلشن دهند غافل از اینکه در عی بجز ار حلقه موزون یک حلقه ورو چه کم چه فزون ولی امیدوار چنانم که آن سلاله دودمان جلالت و خلاصه خاندان رسالت که منبع علم و کمال و منبع فضل و افضال است دراین اشعار سست و گفتارنا تندرست بعین اغماض نگرند و بشین اعراض نگزرند وعین الرضا عن کل عیب کلیلهٌ و لکن عین السخط تبدی مساویا انشاء الله در نظر شریف سرکار والا موقع قبول خواهد یافت و در تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل هرچه بفرمایند مختارند زیاده زحمت است المحرره

یابن بحر العلوم وابن الاما	جد یا اصل الفروع فرع الاصول
انت اروبت روضة الفضل	من بعد ان ذوت بذبول
انت اسم الکتاب سم العلوم	انتی فی الثری لآل الرسول

بهبودی حاصل شود لاشک که از فضل خدا و توجه خداوند که درین وقت
سحر با حالت تباه و شهر و دلی آشفته و خاطری آلفته دست توسل بدامن
پاک حضرت عرش مرتبت حجت خدا سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه
در انکرده نالیدم و روی نیاز بخاک مالیدم المحرّره هزار باب شفا فضل کرد کار گشود

هزار لطف خفی فیض بشت و چارم کرد ز حکم شاه شهیدان ز فرق تا بقدم
فلک لآلی صحت بسی نثارم کرد زمین کرمت شاه دین امام همام
بلک براسب شفا آنزمان سوارم کرد قضا بحکم نبی مین درین سم کرد
قدر ربا مرولی سیر دریارم کرد هزار مرتبه جان رهی فدایش باد
که بر کسی در خویش اختیارم کرد و در حقیقت دست غیبی بود که آن پنبه

که بعنف انباشتند بلطف برداشتند و الا برحمت میل و چنگال بیرون آوردن
آن اشکال بل امر محال بنظر می آمد چنانچه با هزار ضجر و زجر من نصف اللیل الی الفجر
خواستند و نشد مصراع آنچنان پای گرفته است که مشکل برود ولی
در جنب قدرت الهی که آسمان بی ستون افراشته و زمین با سکون داشته سهل
و آسانست خاصه که شخصی شفیع در آن حضرت رفیع باشد که خاصه موجودات

فدایت شوم   اما اسبی راهوار و کنیزی خدمتکار که آن را بر کب
نشیند و این از صاحب نگریزد و هر دو راه بروند یکی براحت و یکی بطاعت
و هر دو حمول باشند یکی در بار و یکی در کار و هر دو جلوه کنند یکی در میدان
و یکی در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف و یکی در زفاف اما میدانید
که این فقره گزاف و شمره خلاف است نه کرد مصافم و نه مرد زفاف خاصه
پس از ناخوشی و عاف که الحمد لله از مرض مهلک رستیم و از عرض مرکب جستیم
میدانید که از کافور و ماء الشعیر و کاسنی و تباشیر چه حرکتی حاصل و برکتی واصل
خواهد شد و انگهی میدانید که در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود که حالا چه باشد
که با آسانی و سهولت این امانی در کهولت بعمل آید   لقد جاوزت الخمسین و
جاوزت اعدائی مدی الستین و نباء قوائی من هذه الآلام قد هوی و درس
و خضرة هوائی من هذه الاسقام قد ذوی و یبس   و با همه امراض جسمانی
و اعراض نفسانی که اسباب تنبیه است هیچ تنبه حاصل نیست راست است
اسباب غفلت تا نباشد کار دنیا نظام و قوامی نخواهد داشت باری بسر
عزیزت هیچکس امکان نبود که بار دیگر از بستر عاف و خفتن لحاف

والصلوة والسلام علی محمد وآله خیر آل زیاده زحمت است

بجناب حسنعلی خان وزیر مختار که توسط دو نفر از

پیشخدمتهای مرحوم والی را کرده بود در وقت مأموریت

بکردستان که آن دو نفر میرزا نصرالله و میرزا شکرالله

ملازم و نوکر باشند ماه رمضان سنه ۱۲۸۴

رقعه شریفه که ملکین بابل او را حامل بودند در احسن اوان واصل شد شعر

اهلاً لسعدی و الرسول و حبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل

الحق این دو جوان آراسته و زلف و کاکل پیراسته اند

هنوزش دست بیرحمی درازست هنوزش تکیه بر بالین نازست

وقتی لایق عیش و فایق طیش و محسود اقران و مشهود یاران بودند که شغل

مرحوم والی متاع عالی را خریدار بود ترا تا بوسه باشد می ستانم

مرا تا سیم باشد می فشانم در هر غمزه هزار غمزه بند میکردند و در هر کلام

ع

و خلاصهٔ کائنات است   چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان (شعر)

خواجه علیه الرحمه همین جا مناسب است   چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند   و تا قیامت اگر شکر کریم اندکی از

بسیاری یکی از هزار نخواهد بود   گر سر هر موی من گردد زبان   شکرهای تو

نیارد در بیان   فحمداً له ثم حمداً له   علی ما هدانا جمیل النعم   و کجا امید

داشتم که باز حیاتی مقدر نبود که خدمت سرکار والا خامه بر نامه خواهم گذاشت و شرح

حالی خواهم نگاشت و درد دلی خواهم کرد و حرف دلی خواهم زد هیهات هیهات.

لما توعدون باری از ضعف و نقاهت زیاده بر این مجال تحریر نیست

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم   که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

بخدائی که ذات پاکش از عیب معراست و از ریب مبرا در آن لیلة القطع که شب

شنبه شعبان بود شبی بر من گذشت که مسلمان نشنود کافر نبیند

جزای یک شب دردم اگر دهد ایزد   سوی بهشت برم کافر و مسلمان را

انشاء الله تعالی این جراحات خطیره و صدمات کبیره کفارهٔ ذنوب خواهد بود

و اجر اخروی خواهد داشت   و سیجعل الله بعد عسر یسرا و الحمد لله علی کل حال

لیلة القطع
یعنی شب پنجشنبه چون که
در آن شب همین قطع
متصل پنجشنبه گذارده
بودند چنانچه پیش
از این اشاره و باین تطبیق
نموده

سار و ملایک آمیز و قضا بانشش کلو بر خلق ه کلگونه کنان ز خون هر حلق

ابدا الانشش حرام کاره ه حاکم لعبتان شوه خواره   باری هر چیز اگرچه

مصحف و باشد طالب بسیار است و بجهت هر متاع اگرچه قابل هم نباشد پا مشتری

متاع کفر و دین بی مشتری نیست   گروهی این گروهی آن پسندند

اگر زنان خبر شوند سر همیانها را خواهند کشود و در هوا خواهند ربود خوبست

قدغن کنید که پسته روزی در کوی و برزن و رهگذر مرد و زن بر فرض محال عرض

جمال و هند و دام غمزه که بخیال شما برای بو و بجهت دیگران نهند خاصه در این

ایام ماه روزه که بجهت ازدحام عوام بیست پا رابس است یک موزه و

و عنقریب بقوه یمین و اعانت شیطان لعین دو باره بازو و کاره خواهند شد

و رفته رفته امیر هزاره و آب رفته بجو خواهد آمد عسی الایام ان یرجعن قوماً

کالذی کانوا با این احوال چه لازم که شما بخیرها دی باشید و من بشرها دی

شب رمضان با مزاج علیل و حالت خسته زیاده از این خنک نمیتوان نوشت

اگرچه میدان سخن فراخ است و خامه گستاخ   والسلام

در تعریف خاکشی نوشته شده

هزاره

اسم جالی است

نزار و دام می‌گسترند اکنون که خطشان دمیده و خطشان رمیده قمرشان
در سیاهی و ثمرشان در تباهی قدشان از حلیهٔ هیکل عاطل و خدشان از زینت
صیقل باطل است بدلالت شما بضلالت بند و آمده اند الدال علی الخیر کفاعله
ولی نمیدانند که در آن زمان برحمت نزول میکردند و در این اوان بزحمت حلول
می‌کنند و در آن وقت تقبیل قدمشان محبوب بود و حالا تکحیل قدمشان مطلوب
و این عبد ذلیل الملتجی الی عفو ربه الجلیل در جوانی هیچ وقت آلایش این تبها و
تهمتها نداشت حالا که سن کهولت با این سهولت چرا خریدار متاع کاسد و شیئی
فاسد بشود اگرچه الحمد لله نفس ابیه از این آلایش و نیه مبرا است و طبع سلیم از این
نقایص دمیم معرا ولی هیچ نباشد جمعی که غیب گویند و عیب جویند مضمون خواهند
گفت اتقوا من مواضع التهم و اجتنبوا قول الزور و مظنهٔ این دو جوان غریب این
مکان نه و نمیدانند که اینجا بلد طهران است و خلاصهٔ ایران محتوی از دلبران تتاری
و دلیران کاریست دانشوران کامل دارد و رامشگران قابل از جمیع وحش طائر
منفعل و از اهل طربش بهره خجل است مجمع اهل سلیقه از هر طریقه است مخطّ رحال
روم و زنگ و مهبط اجمال چین و فرنگ است خبازانش خیانت انگیز و شیطان

ابیه
سرکش
واجتنبوا الخ یعنی دوری کنید از گفتار دروغ بعضی قول زور را بغنا تفسیر کرده‌اند در سورهٔ مبارکهٔ حج است
فرصت
رامشگر
مطرب و سازنده
مخطّ
محل فرود آمدن

انعامی و اکرامی فایق و لایق در خور طلعت و خلعت خویش داشت نمیدانم
امسال که قمر شش را نول و ثمرش را زبول خلش دیده و حلقش رسیده آئینه‌اش
زنگ دارد و آبگینه‌اش پسنگ چه خواهید فرمود من یرحم من لا یرحم العباد
من یقبل من لا یقبله البلاد ولی بقول شاعر کسانی که مردان راه حقند
خریدار بازار بی رونقند   سرکار والا که بحسن وفا معروف و بپاکی و صفا
موصوف اند نباید از قصد او بکاهند که بدرش کاسته بلکه در تکریم منزلت
و تعمیم مرتبت او هر قدر بیفزایند باعث امیدواری ما دیگر خواهد که ما شاء الله
شاهزاده قصد روانست و زیست باین حیله خوب و وسیله مرغوب دامی
برای صید قلوب گسترده باشید انشاء الله هر چه هست از متاع نعم و صواع
کرم او را محروم نخواهید فرمود انشاء الله امید است که در زیر سایه حضرت
مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها بپوشید کمر خلاع سلطانی نپوشیده
کمر قطاع را نی بچیده جز در بوستان نروید جز با دوستان ننشیند شرطی که دل
از یاران دور افتاده و یاد من کشید زیاده زحمت است

بعالیجاه علی اکبر خان مباشر حوالی رود نوشته شده

متاع نعم
کالای عطا
صواع کرم
پیمانه بخشش

الجنة جنة الجنة یلین الطبع ویعین الشبع ویطیب رائحة الفم ویذیب جائحة البلغم

حجمها صغیر وجمها حقیر نجمها کثیر یروی الظمآن ویشهی الجوعان یسکن الالتهاب

ویمکن الاضطراب عملها عالی وثمنها رخیص فعلها عالی وجنسها ولیس بربان

اصفهانی خاک شی گویند که درحقیقت پاک شی است وبشیرازی شنغترک خوانند

که بتصحیف سفیرک ه وح است بل بشیرک فتوح کرفتگی خنجره وتشنگی بشره را

نافع است وحرارت قلب ومعده را دافع طبیعت عاصی را نعم الآسی ومجیب را

نعم المواسی عجب است که در قانون شیخ الرئیس ابن علی نفیس از قلم افتاده

وبخواص او نپرداخته یا باسم دیگر مسطور است وبلهجه دیگر مذکور کلوا هنیئاً

مریئاً فی کل لیل ویوم بعد الغذا وقبل النوم وبهر مزاج سازگار است چنانچه

بین العوام مشهور بود وعند الخواص مشهود شد

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که

حامل خلعت شب عید علی جان است لوی ئیل ۱۲۸۴ سنه

فدایت شوم علی جان هر سال با طلعت نازنده ماه حامل خلعت شاه بود

[redacted]

شنغترک
بروزن بتیرک

موافق

نیشنود که در این قضیه بمعرض حساب او را خواهند کشید و هیچ تصور نمیکرد که
سال بپایان خواهد رسید و از چنگ ساقی سیمین ساق بدست باقی ها لایطاق
خواهد افتاد آن مسیح بزرگوار اگر احیای اموات داشت این عیسی احیای
مالیات خواهد کرد و ما هم چنان میدانستیم مرد مسعود عاقبت محمود است
هرچه از وجوه نا از زمین تحصیل کرده و برای روز واپسین جواهری پرداخته یا طلائی
ساخته است که در روز سیاه مایهٔ روسفیدی او بشود خود خطا بود آنچه
ما پنداشتیم صفر الوطاب خالی الجراب که اکنون با دل ریش میرزا عبدالوهاب
درویش با مراد و خیل و بکار او کفیل است مساله را از جواهر بدل و طلای
دغل کار را صورت میدهد نمیدانم سال نو بر این کمان کی چلّه و بر این خوان
کی زله خواهد نهاد و عزیز قابل قاضی یا پدره و قائل حرفهای یاوه بحکم همیون آن
به لول فاخذنا واخذ عزیز معتقد رجوع پس از بدی یایوس سرمدی شد تحریراً فی
شهر شوال المکرم ۱۲۸۵ بنواب اعتضاد السلطنه از کردستان

نوشته شده و بتاریخ ذیقعده ۱۲۸۵

چلّه زه کمان است

فاخذناه الخ

فاخذناه هم ...

یعنی پس گرفتیم آل فرعون را اگر قرن گسیکه غالب و توانا باشد

نازنین و جواهر و طلا ابهام است که اسامی سوزمانیهای
شهر است و عیسی اشاره بمیرزا عیسی سررشته دار است
که حساب دیوانی با اوست ❊

علی اکبرخان   خوش باپای آقا محمود پارسال که چهل روز قبل از عید
حساب خود را با وزیر معزول پرداخت و تصدیق در اعتبار مشارالیه
که هروقت بخواهند الف الف بیک نوشته و حرف را ه میتوانند انداخت
ما را بر آن داشت که امسال هم عمل وجوه و قپان و گمرک و میدان را با
داویم مشارالیه بخلاف آن زمان و لاتخسروا المیزان در هذه السنه در این شهر
شته حرکت میکرد و غالب بعیش و سور در قصر کاشانه فی جنة عالیة قطوفها دانیة
و گاهی بطیش و زور با تجار سلیمانیه و شهرزور مشغول شد و بعضی اوقات
برای نشستن خانه تمارض را بهانه میکرد و نمیدانست در کار دیوان از مباشرت
بریان و معاشرت دیوان احتراز باید کرد قسط مالیات و پول وجوهات را
چنانچه هوادای بمایه شربت جوارش و دینار بریزند میرسانید هیچ تصدیق

ولاتخسروا المیزان
در سوره مبارکه
الرحمن است یعنی کم مکنید
ترازو را

شته
اینجا بمعنی قطعا کم است

[illegible]

الایتی کاست از
تواریخ سلیمانیه

ری بوده محافل رفته و معاقل دیده این ورق الخیال را برؤیت و بخیال
مشاهده نکرده بود گفتم چه می شد که ازین کثیف خسیس که مصحف حشیش و مطلوب
دراویش و محبوب اخابیث است می آورند و میدیدم که من از کیفیت او محروم
هستم از ماهیت او محروم نباشم یکت دیدن از برای ندیدن بود ضرور علم
هر چیز به از جهل است خاصه چیزی که در طلب و تعب تشتیق نفس آفاقی بسیار اند
و بعد و رجال و مرد مال رفاق شمارند درویشان سرارش گویند و باصرارش
جوئیده و در بهایش جان پاک دهند و در هوایش پای بر افلاک نهند بر حسب
اتفاق چند عدد ازان فشرده افسرده بعینه زنده و بصورت مرده که سه روز
قبل آورند و بعد رعد دنیج که پنجاه و پنج است بی زحمت و رنج بخدمت سامی
و حضرت نامی در خریطه مربوط و شریطه مضبوط فرستادم که بمحرم اسرار
که محرم اینکار است عطا فرمایند اگر بمذاق او خوش آمد بر آن شطب که مایه
علت است دم دم بنهید کم کم بدمید که بیک کفت کلوب بهفت مکروب
خواهد کرد و یکباره عوالم ملکوت و جبروت را زیر و زبر خواهد نمود در خاطر
شریف هست که مذکور شد در یکی دنیای شالی توپی ساخته اند بخیال

از هر قبیله باشد

خریطه کیسه چرمی

محرم اسرار مراد میرزا محمد شاعر

کاتیل شطب برگ سبز

خدایت شوم   جماعت هندی که برندی معروف و بعیاری و طراری
موصوف و بکیمیا مشهور و بلیمیا ند گوزند نفسش که مثال آهن را نرم میکند و آه
سرد شان دل دشمن را گرم و سپس کار روآلا میدانند که همه سراب بی بود و
وجود بی نمود است   ظاهرش چون گور کافر پر حلل
و اندرون قهر خدا عز و جل   امسال چند بار بیک بهانه بملکت
بانه آمده هر مره مایه مزارقی و هر دفعه باعث شرارتی شده اند و هر بار برحمت
تمام آنها را آرام کرده و بسلامت و عافیت از بانه ببغداد روانه کرده ایم
و من حیرت داشتم که هندیرا با اکراد با اختلاف میلاد و صورت و نهاد
چه ایتلاف است که جوق جوق با وجد و شوق تا بانه بهر روز بهانه می آیند
از حاکم قدیم آنسامان عبدالکریم سلطان جویا شدم گفت در این ولایت
ورق نیک که مرید نام و ننگ است کم و بیش هست که مایه رحمت بیگانه و خویش است
و هرسال جمعی باین خیال باین ولایت کثیر المغالیک و شهیر الصعالیک صعب
المسرب عذب المشرب می آیند و این قیل و قال بجهت این وجد و حال است
این بنده دستمند جانی که پنجاه و اند از مرحله زندگانی طی کرده و سالها

محاسب دفتر و حساب و مواظب لهذا الکتاب میرزا عیسی یکصد و ساعت
سه چهار روز حواس خمسه را از شش جهت صرف مفاصا و حرف بقایا کرده
و هفته پیش در همین ماه روانه درگاه جهان پناه گردید و بعد ایام سال
باقی اعمال را از جمیع عمال بیست هزار آورده و وجوه نقد دیوان را از جنس بقایای
این و آن منها شده و مفرده عمل هر کس را تحریر نمود که بمقرر المقرر تغییر نخواهد یافت
لازم است حال میفرماید که این باقی عمل که تفریق ماضی است جمع مستقبل گردد که تجهیز مخارج
قلعه مبارکه که بعون کردگار جهان و بخت شهریار زمان انشاء الله تعالی بسعی
این بنده کمین آن حصن متین بحلیه آبادی زیور خواهد گرفت صرف شود که در بهای
جنس آن نقد معین و عدد مبین تقسیم آید که در عقبه شده و بعقبه مسعود تسلیم نماید
حکم آنچه تو اندیشی امر آنچه تو فرمائی اگرچه این عقیان قلیل در جنب آن بنیان
جلیل جزء لایتجزی است ولی ما لا یدرک کله لا یترک کله چون وقت حواله بود
هنگام در و نیست همین قدر هم بکار خواهد آمد و این وجه جزئی فایده کلی خواهد
بخشید انشاء الله بعضی اشیاء لازمه را باید تسلم گرفت و در هر حال صرفه دیوان
باید منظور داشت و دیگر اختیار با سرکار است عالیشان حضور اگر مدت دیر نمیکشد

و این از اصطلاحات اهل دفتر و حساب است

عقیان بالکسر زر خالص

که گلوله او آخر این فضا بیرون برود و یکره ماه بخورد و ماه چندین هزار
سال را تباه کند الحمد لله که آن لوله ریخته نشد و آن گلوله ریخته نگشت حالا
هم چه ضرور است که بیک قوت یموت و لا یموت عوالم ملک و ملکوت
بر باد رود و شعر
قلما اکلنا ها و دب و بیها
الی موضع الاسرار قلت لها قفی مخافة ان یسطو علی شعاعها
فیطلع ندمانی علی سری الخفی
این بی پیر که تاب و شعاع هم ندارد
و خواب و جماع هم نیارد جامد سرد مزاج خامد عسر العلاج محمد رضی متن و شطحش عرض است
خواهید فرمود ترا کشف حقایق و اسرار چه کار است
میان عاشق و معشوق
رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند
مگر اشعار طالب آملی که مطلوب
هر کسی است نخوانده و رباعی شاه طهماسب صفوی را ندیده خواهم عرض کرد
استغفر الله من هذه الظنون کل حزب بما لدیهم فرحون نبخشید نداشتیم
ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود
العفو عند کرام الناس مقبول
بجناب مستوفی الممالک نوشته شده ذیقعده الحرام سنه ۱۲۸۵

متن
برودن دستی عرض است
یعنی تهی بوی

شاه طهماسب
صفوی در تعریف سرا
نیز شعر گفته شاه این باب
بیت چند بی زهر و سود
شنیدیم

صورت اهرمن بینکه شهرهٔ نسوان بود واینک سخرهٔ صبیان است
صدق الله العلی العظیم بدلنا هم جلوداً غیرها سرکار مهد علیاء ستر کبری
وامت شوکتها که مکرمتش عام است و مرحمتش تام خاک و زر و سنگ و
گهر در جنب عطایش برابر است نخواستند که علی جان از راتبه معین و رابطه
متین محروم ماند باز حامل خلعت رخشان آن بیچارهٔ پریشان است با سجیت
همیم و طبیعت کریم سرکار چه اقتضا کند جزوها را میلها سوی کل است البته
سرکار هم تشبه کامل جسته از انعام و اکرام او فلسی و خلسی و فغفری و پشیزی
نخواهید کاست پیش از این هرچه میداد دید طمع و نیوی داشتید که شیفته
جمال بود و فریفته دلال و حالا هرچه عطا کنید ثواب اخروی تحصیل خواهید
کرد که مهجور از قافله و محروم از زاد و راحله است و الآخرة خیر ذلک
والبقی انشاء الله تعالی همیشه در بساط عزت کامران و از نشاط دولت
شادمان باشید و در پیری بعلیجان دستگیری فرمائید بحق محمد و آله الاطهار

بنواب اعتضادالسلطنه نوشته شده ذی حجة الحرام سنه ۱۲۸۵

ثابت و برجای
فلس
بفتح خا بمعنی گیاه
فغفر
پیمانه
پشیز
پول کوچک

ملاحظه نمایند که باستعجال عرض شده البته بشاگردی قبول خواهند کرد والسلام

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که

علی جان حامل خلعت شب عید است ثیلان ثیل ذی

حجة الحرام سنه ۱۲۸۵

فدایت شوم علیجان معروف که همیشه حامل خلعت سرکار بود هر سال

بهانه خوش و ترانه دلکش شرفیاب حضور رشید که ملک از خشت میسر

و فلک از منت می کشید مصاحب صد امن ناز بود و صاحب هزار

خلع و طراز انیک نیز بعادت پار و پیرار بخدمت سرکار میرسید ولی سیر فلکی

این سنه با آن از منه تفاوت کلی دارد و این مجری السیل من مطلع السهیل

سبحان الله در این زمان قلیل که هنوز هفته نرفته و ماهی منقضی نشده است

فصلی تغییر نیافته و سالی نگذشته خدش دمید قدش چرا خمید غرورش

چین گرفت طره اش چرا از چین افتاد بخت زیباش کناره گرفت خیابانش

چرا پاره کشت کبک دری چرا اسیر زغن یافت رشک پری چرا

این مجری السیل محل جریان سیل کجا و محل طلوع سهیل یعنی این تا آن تفاوت دارد

غره

بضم سبیدی پیشانی

صورت

این و آن باشد و سر کار و آلا گاهی جرح شهود نمایند و گاهی شرح حدود

تا آخر بتراضی حکم قاضی چه شود و یقین است همه کس طرف آن طرف را برای گمنام

صرف ترجیح خواهد داد و حق این بیچاره مهجور و آواره دور تلف خواهد شد و عمری

قرین اسف عجب است چرا هیچ اقتباس از اشفاق و جلالت و اختلاس از اخلاق

و عدالت از آن صدف گوهر تاجداری و شرف گوهر شهریاری و امت شکوها

و همت نعمتها نمیفرمایند که هرچه که هر سال عطا میفرمودند حتی نارنج که بارنج

از آن اشجار می‌چیده اند امسال در غیاب این بنده بنور چشمان فرخنده

بخشیده اند راستی وجود ذی‌جود معظم و ذات محترم آن شهنشاه هیهات لا یاتی الزمان بمثلها

ان الزمان بمثلها لعقیم باری حالا از شیشهٔ گلاب و کوزهٔ دوشاب و انار

طارم آباد و هندوانهٔ فرخ‌زاد گذشتیم لااقل از آن شاهی عید همیون

که در جزو تلامذه و عبید و از نفوس حقی و شتیم حق ما را جدا و باجا پا را و ابنا

و ما عدا ما بدا تا چه کند همت و آلای تو که اندر امید قطرهٔ باران نشسته ام

زیاده زحمت است

عریضه ایست که بسرکار مهد علیا عرض شده است

فدایت شوم همه وقت مطلوب آن و مرغوب چنان است که حسابها
مفروغ باشد و اهابها مدبوغ پشمها رشته کرده و تخمها کشته و کارهای جیش
ساخته شود و تارهای حیش نواخته که تعطیل در هر کار مایه تکمیل و تاخیر باعث
تقصیر است چنانچه بفارسی گفته اند گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست
این بنده هرچه صبر کرده دید سرکار دولت مدار این مهجور را از فیض عمیم و
فوز عظیم شمرده باید گاهی با نساء غید کان لقاءهن عید و گاهی با ابکار حور
ودمی با اخیار مرد فارغ البال رافع الحال نشسته و در بر روی اغیار بسته
هیچ نمیفرماید که حقوق این مهجور که شقوق آن از خاطر پرنور دور و فاتر مسطور
چه شده است و ادب کرده طلب نکرد و من چرا جفا کنم و فا کنم الفقد رسید آنچه
گفته اند اهمال غریم باعث اسقاط حق است و نه اهمال کریم مایه التقاط طعن و دق ولی
بگفته شاعر تا توده صبر بود کرده ام دیگر چکنم اگر نباشد ناچار مکاتبه
این کلام و مطالبه این غرام لازم شد و بیشتر از آن خوف داشتم که علایق
ممدوده و عوایق مشدوده ناشده این مطالبات را از خاطر پرکار محو نماید که
وقتی بکلی انکار دارین کار فرمایید و این بنده محتاج باقامه برهان و شهادت

اهاب
بروزن کتاب پوست
دباغی شده
مدبوغ
دباغی شده
نساء غید
زنان نرم و نازک بدن
مغشی گذشت

التقاط بمعنی جمع کردن دانه ...

ماموریت همه میدانند که چه طور رفتار کرده است دریغست که خدمات او بهدر
برود امیداست که آنچه لازمهٔ ذات ملکی صفات باشد در حق او بعمل بیاورید
که محسود اقران و مشهود چاکران شود زیاده بی ادبی است

بتاریخ شهر جمادی الاولی بجناب حسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار مدتی بود که از ملاحظهٔ خط زیبا که از سواد دیده حور راست
خاصه در قرطاس صاف که تابش الماس شفاف داشت محروم بود و خوب شد
که نامدار نامه در آمد گفتگوی عروس مانوس پایه رفت روی حرفهای منحوس شد
و از آمدن کروس و بردن عروس غمها رفته گشت و المها رفته انشاءالله ورود
و مشهود و مقصد و مقصود همه مبارک و مسعود است نوشته بودید بی لطفی بنده
امتداد یافت حاشا و کلا که در مهر خود قصوری و در میل خود فتوری میدانم
معلوم شد که در حضرت حسام والاتمام و جناب وزیر با احتشام دام اقبالهما
مدی الایام تنها قاضی رفته اید که راضی برگشته اید تا دو رو دکر دوستان هیچ اینچنین
داستان نبود و همین کاری که حالا مبارکی مقصود است از حمایت من مشهود است

هدایت شوم باد میمون و مبارک از خداوند نعم اول سال عرب
بر ما در شاه عجم الحمد لله سال شرور گذشت و سال غفور ۱۲۸۶ رسید آن همه
کاهش و آلایش بود این همه فزایش و بخشایش است آن همه غرا و زحمت بود این همه
جزا و رحمت خواهد شد وقتیکه دعای اللهم ان هذه سنة جدیده را خواندم
بر وجود مبارک دعا کردم که این ظل ظلیل بسلامت سلطان جلیل انشاالله
ممدود باد این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین گفتا جبرئیل
مدتی است که این بنده بزیارت ارقام مطاعه سرافرازی حاصل نکرده
و هیچ بگلگشت در رسالت اشاره نفرموده که نواب ملک آرا عجب قدم سبکت
و حوصله تنگ داشت زود از زاده[۱] و دسته[۲] زده[۳] و خسته شده و تا نازا
ائمه انام گردیده کارها از نظم افتاد معلوم شد که از صفای ضمیر از خبایا[۴]
خبیر است که از عدم ثبات تا فرات و از عجله تا دجله رفت و موتوا قبل
ان تموتوا در حق او صادق آمد سرکار امیر توپخانه تنها در این میانه مانده است
باری انشاالله حیاتی باشد شرفیابی سلطان اویس آستان مبارک زود و ترا این
بنده نصیب خواهد شد باید مورد مرحمت بندگان عالی بشود و در این مدت

[۱] زاده بمعنی ضعف

[۲] دسته جمع از مردم

[۳] زده یعنی فرسوده شده

[۴] خبایا پوشیده‌ها

ملوبرز

حرفهای بیهوده و ضیر کرد و نوبت تسلیم و صفا و عشرت و وفاست کاش
وقتی دست بکار میزد و دید که برای ما هم فراغتی حاصل میشد که از رزم و جیش بزم
و عیش میپرداختیم و باین بهانه از صدای ترانه ساز و مجلسی میساختیم که گاهی
نوبت رزم است و گاهی نوبت ساغر نوشته بود دید که بی لطفی من نسبت به
گروهی در نظرها ثابت است و اجتنبوا قول الزور را این گو و هرچه میخواهی بگو
مگر سالهای سابق را فراموش کرده اند که در خدمت شما خاموش شده اند
احشامشان بی چون و چرا آسوده و اغنامشان در چرا غنوده و الحمد لله تعالی
از کمی رنجی ندیده و از نقدی بقدر نقدی زیانی نرسیده و زیست
کر فرصت نکرده اند که از آسایش ولایت حکایت کنند و از زمان ماضی روایت
آن خیر الکلام قل و دل باری قالیچه قشنگ که نمونه فرنگستان رسید خانه آباد
محبت زیاد ماشاءالله در زرنگی تمام هستید که سوغات طهران و مبارکباد فتح
اورامان و هدیه اجازه عروس کردستان را بیک قالیچه و بازیچه تمام میکنید
هیهات هیهات لما توعدون ما از طوایف تفلیس و ظرائف پاریس
و منسوقات چین و تحف قسطنطنیه نمیرسید مشکل است که اینکار صورت بگیرد

کنجی و نقدی

که خدایان طایفه

اورامان

نام جایست

پس از آن نمیدانم چه در پیمانه کردند بیک پیمانه آتش و پروانه کردند شما قرب
حضور را داشتید و من و شما مهجور شده بود و من محروم چه یافتید و چه یافتید
که همچه شد بقول عرب استنوق الجمل واستحجر الطین ولی رما لان نقطه چین
و شانه بیستان نکته بین که ملجان و انکیس حکم ارسیلان و تفلیس میکنید باعوجاج
خطوط شانه از امتزاج و خطوط زمانه عدس میرسند چنین میکنند و تحمل که شما هم
خبر نداشتید کاهی به سبعه الاف و حرف گزاف پیش آمد که آن بقول کلباغی
و نخود ول غیر طاغی چون صاحب چراست دینار و فلس و پشیز نیست و دمی که هنگ تری
شد می بیان فقاد که این کرکهای بعقیل و بیش از اراضی شیرکش ممنوع باشند
و زمانی گرداب موج خطر و استصحاب فوج ظفر حایل ساحل و داد شده و یقین
بود با آن جریده کلباغی کل باغی میشد و مندمی یکدمی آسوده نمی نشست و در اوج
صدکانه یکی حق این بنده آستانه است الحمد لله تعالی خود تا انصاف داده
که اینکار خلاف است و این حرف گزاف و صول این وجه کثیر از قوه این
طایفه حقیر خارج است و رفع آن اشرار از آن اراضی بخلاف عهد ناصحی است
و یک فوج حقیر ضعیف را وج بمن میرسید الحمد لله تعالی امر عروسی و غیره رفع

استحجر الطین
یعنی سخت شد گل
مثل سنگ

انکیس
نام محله دیگر از شانزده
خانه ...

شیرکش

عرفت منه الشجاعة بالاس پس از آن واقعه این ملعبان چنان دانستند
که اعلیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه از انتقام این مرخطیر و اقحام
در اینکار کشیر مضایقه خواهند فرمود وان لم یطفها عقلاء قوم یکون
وقود ها جثث عظام الحمد لله بغیرت ملوکانه و حمیت شاهانه لشکر جرار این
دیار را مامور فرمودند بجیش تضل البلق فی حجراته بیثرب اخراه و
بالشام قادمه پس از ورود وشنج بسلیقه های مستقیم و معوج کسی حرفی
میزد و این بنده درگاه که از جانب اعلیحضرت شاهنشاه اختیار سپاه
داشت سه فوج و دو عراده توب و توشقوز از طرف یمین شبامیان
وکلوین مامور ساخت پس از ورود آنجا فوج ظفر که در اواسط ماه صفر
بود با تفنکچی های وشنج و سقز و مریوان بآن رود ملحق شده و باتفاق در تسخیر
سلیمان که محاذی دربند کلوین است رحل اقامت انداختند و در غره ربیع الثانی
آن جنک ناکهانی در دربند کلوین اتفاق افتاد چون مکان مذکور تحت و انبوه
از خار و درخت بود و لشکریان منصور چندان صرفه نبردند از آنها سیبه
دستکر بود و از آنها سینه و پیکر با وجود این از صدمت توب خانه

وان لم یطفها عقلاء
و اگر خاموش نکنند آن آتش را
عاقلهای قوم هیزم
آن آتش جثه های بزرگ
وشنج
بفتح سین و نون مهمل و سکون نون ثانی
آخر جیم
توتوز آتشخانه
معروف است

وکسی این عروس را برتخت واین تخت را بر بخت سوار کند تا آمین حاجی و آقا
عبدالحسین حاجی چه صلاح دانند چون حکایت او را ما ن میان آمد خوبست قدری
از آن مردمان نویسا و وحشیان بدنهاد بنویسیم این طایفه شریر از برنا و
پیر بجبال شوامخ و قلال بواذخ استظهار داشته سالیان دراز تاخت و تاز
عادت نموده یک سال ز انجبال تغییر حکومت از تدبیر خصومت آسوده بودند
در معنی بطایف سخن هندنه علی وخن داشتند تا اینکه از این خیال مایوس
شده ساختن قلعه مریوان بحکم دیوان که خلاف رای دیوان بود بمیان آمد استحکام
آن مکان را مایه تزلزل ارکان دانستند و چندی بخیال رفتن قلعه و گرفتن محمد
باقرخان و خرابی مریوان افتادند و رفتن مرا بآنزبان مایه تقویت آنها
دانسته دست محرک خارج و داخل قوی آن طبعان غوی شده غفلة آن حادثه
کارشه که هیچ زمان او ان دراینولایت معهود نبود واتفاق افتاده استخلاص
من در آن میان غریب تر از همه بود که در آن تیرباران شاید در آن میان تا
یکی کارگر شود از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی جستیم و رستیم و
الحمد لله خستیم و شکستیم   فلیس لفرار الیوم عارا علی الفتی اذا

شوامخ
بالاهای کوه
بواذخ
کوههای بلند

واز مروی داوند و دو فوج و سپه عراده قوپوز از طرف یسار برای
جلب نفع و سود و سلب فتنه نفشود[1] مامور نمود والحمد لله تعالی بسلامت
رفتند در منزل پاوه بعضی سخنان باوه محمد سعید خان نوشته بود که ده نفر
تفنگچی در سر پل گذاشته‌ام که تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا عبور نمی‌تواند
بکند نفخ صور مگر که او را و ما نرا متزلزل نماید پل چوبین کشیده و لشکرها را
بسته بعزم جدال نشسته بودند لشکر مسعود روز رود بیورش و شورش
چشمه آب را گرفتند که اگر آن چشمه بدست لشکر نیفتاد از بی‌آبی تاب
داشتند و شب بیست و یکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه سنجر ما[2] پیچ و لشکرها
تا کنار رودخانه سیروان[3] برده صبح که فوج افشار خبردار شد بغیرت آمده
لشکری دیگر بستند و شناوران هر دو فوج از آن طوفان موج احتیاط نکرده
از آب بشتاب گذشتند سنگرها را گرفتند که در حقیقت چون بط از شط و چون
عقاب[4] بر آن عقاب بر آمدند و از دریای سیروان و کوه آتش فشان پروا
نکردند گلوله ناریجک و قوفوز در آن حوالی و حواشی چون ذرات متلاشی
شد که سنجر[5] باکیده و مکرا زصدمت گلوله بهوا رفته خبر زمین کرده دیده روز ۲

(۱) بکر برادرزن عبد الرحمن بیگ پسر محمد سعید سلطان است ۱۲

---

(۳) سیروان رود عظیمی است که از اجتماع آبهای کردستان و شهرزور حاصل شده در دو فرسخی بغداد در طرف شرقی و دجله ملحق میشود و آن رودخانه را عرب دیاله میگویند و اسم قدیم آن که در معجم ضبط است تامرّست

(۲) [illegible]

(۴) [illegible] عقاب [illegible]

و منکوب برگشتند و بعد از آن از طرق مختلفه که تعیین شده بود بجبال شیخون
افتادند بعون باری و اقبال سلطانی شب ربیع الثانی دو هزار سوار و پیاده
که بکشتن و کشته شدن آماده بودند از راه ولیده و مرس حو پن عای سجاب
بر آن جبال و هضاب عروج کردند و چون بلای نازل بر ذرلی داخل شد بدو بجبال
کسی خطور نمیکرد که از آن راه باریک در شب تاریک یکنفر تواند برود تا پیاده
و سوار و توپ و دشمن شکار چه رسد از صدای شیپور آن مفسدین مغرور از خواب
غفلت بیدار شدند چون بجهة عبور از آب سیروان اغلب تفنگچی ها بطرف لهون
رفته بودند وقتی که از تسخیر ذرلی خبر شدند بهیئت اجماع بعزم قتال و نزاع آمدند
نایره حرب در آن طعن و ضرب اشتعال یافت زنو و از مراقی و روشی
از عواتی افتاد و از آنجمله خیل عدو شیخ کدو تلف شد و قاتل حاجی شیخ عبدالکریم
بدرکات جحیم رفت تا از عون کردگار و اقبال شهریار شکست فاحش خورده
کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره تا جوش مریانی آن اوباش طلمانی را تعاقب
کردند و آنجا را تصاحب نمودند و در آنجا مجال زیست را محال دانسته از قهر
و زور تا شهرزور شتافتند افواج سه گانه و تفنگچی مستنفری و مریوانی و پانه

کانهم حمر مستنفره یعنی گویا ایشان خرهای وحشی‌اند که فرار کرده‌اند از شیران

در این سور و سرور چکیده و بالفعل همگی از جوان و پیر و صغیر و کبیر انتظار مراحم
بیکران دارند که دریای نوال شاهنشاهی موج گیرد و موج عطا اوج پذیرد
یکی نشان یافته و شان و یکی حمایل منطقه مماثل و یکی خلعت مهر طلعت و یکی منصب
و مواجب بگیرد و محمد بیگ جاف گفته بود که باتفاق داود را مان دو بستن
علیمن از عهده آنها برنمی‌آید نمیدانم شاهزاده چه اصراری دارد الحمدلله تعالی
دولت علیه ایران با لشکر قلیل باین فتح جلیل و نجح نبیل فائز و حایز شده و
در این سرحدات قرون بسیار این قرار مسامره لیل و مذاکره خیل خواهد بود و
ساختن قلعه مبارکه شاه آباد و مریوان که در این زمان کمتر از فتح اورامان نیست و
با آن وحشت و دهشت که خاص و عام را گرفته از ساختن و پرداختن خجلت
نکردیم دیوار قلعه بقطر سه ذرع از آهک و سنگ و بارتفاع پنج ذرع و بیست
که بانجام و اتمام برسد در زمان خوشی و راحت که همه فارغ البال و رافه الحال
بودند با چنین وحشت از عهده بیرون نیامدند که در آن سرحد برای دولت علیه
مایه خجلت خفیه بود و الحمدلله تعالی از بخت دارای و هیم و تخت آن برهان
مخصوص و بنیان مرصوص ساخته و پرداخته شد امیدوارم که انشاءالله تعالی

مسامره
افسانه گفتن

تفنگچی برد و او را امان از بام تا شام بعزم رزم پیش آمدند کلّما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله مغلوب و منکوب برگشتند و الله متم نوره و لو کره
المفسدون یکدسته سرباز فوج افشار که در قلعه کوهسار سنگر داشت لنگر
اقامت و جلادت انداخت و آن مخاذیل شکسته کمان و گسسته کمند
رو بگریز نهادند و همگی دانستند که شکستن پل چوبین چون بستن رخنه موی مین است
در آن روز حضار و بدوی بر افشار و فدوی تحسین نمود و بر جوانمردی علی اکبر
خان جوان رودی آفرین پس از آن چند روزی برای ساختن پل و یافتن سبل
معطل شده روز دوم جمادی الاولی با شیپور و بالابان به نفسود روان
شدند در عرض راه رحمن رحیم عثمان سقیم پسران سعید غیر سعید و شقی عنید بجنگ
آمدند و به تنگ برگشتند و پرچم ماه چهر در نفسود که با تخت لهون است افراشته
شد الحق افواج خمسه سه خارج و دو خمسه در خدمت سبقت گزیده اند اکنون
بچراندن جیره و علیق و خوراندن میره و قشیق اکل انجیر و انار و شرب
آبهای خوشگوار مشغولند آن سرهنگهای جوان در آن اطوار رشا محمد و
انجاد و باذخه در اقتراع برق شتاء کوتاهی نکردند تا این سرهنگ جوان

والله الخ
در سوره صبا که
الصف و الکافرون
بجای المفسدون است
یعنی خداوند تمام
کننده است نور خود را
اگرچه کراهت دارند
کافران

بدوی
مردم صحرانشین است
بخلاف حضار که جمع
حاضر است یعنی مقیم
شهر
جوان رود نام قریه ایست

میرزا رضای وکیل منشی باشی نوشته شده ماه رمضان ۱۲۸۶

آقا میرزا رضا اشرار او را مان مشهد بوده و اخیار آن سامان مستور اهالی
نفسو همیشه بر حوالی جوان رود بلکه تا اعالی کاه رود و تیا ختند و اورا می
پیوسته بخود کامی علم عصیان می افراشتند و طبل خودسری می نواختند
الحمد لله تعالی از عون الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی و حسن خدمات آن جناب
دریده شد و آن جبل بریده بسکه از نهب و غارات دیوان در صحرا و دهات
مریوان نوشتیم و از آتش فساد سهراب کچل و عناد حمزه دزد و وعل بریم
خسته شدیم بیت

تیز در ریش کنجه و تفلیس
تا به تبریز و بیلقان چه رسید

چه ضرور که بد و بر رویم بیت
تیز در ریش باده و نفسو
تا بذر لی و شامیان چه رسد

تا چند قصه بیاد برود غصه ساخلو باید ترک شادی کرد و غم خورد نه چای و
قهوه را بایست کم خورد انشاء الله تعالی امور از توجه جناب اجل اکرم عنقریب
منتظم خواهد شد قدری از کاپیتانهای جسم دیده و شکایتهای شدید باید نوشت
این لیاقت توسی بدلایل حسی درست با پایان نمیرسد مگر با این فسانهها بانجام

همین امسال بانجام برسد که از تایید پروردگار و باطن ائمه اطهار چنان قلعه

برانداختیم و چنین قلعه ساختیم تا دشمنان این دولت کور شوند و دوستان

مسرور فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین نامه برای جواب

یکدو روزی معطل شد ولی این کاغذ تلافی زمان سابق را کرد از عروسی خواسته

بودید انشاالله مبارک است یا یحیی خذ العروس بقوة والکردوس بقوه

اینک برفاقت آقای ناظر بخدمت میرسد هر آن ناظر که منظور رسیده اند

چراغ دولتش نوری ندارد انشاالله تعالی در تهیه و سرانجام باشید که فصل

میزان عقرب میزان عیش و طرب است انشاالله شما در وقت خزان بهار

شاد و کامیاب باشید نوشته بودید خیلی میل دارید که اگر فراغتی باشد

بکردستان بیایید امسال نوبت شیران کجا است و میران پنجه

کلیم از دست بیداد که نالیه بکشت با کذا لشکر آقا و هر وقت تشریف

بیاورید بسته بمیل شماست از نواب حسام ملول و ام اقباله بحق الرسول مدتیست

که خبر ندارم گویا شهرستانک تشریف برده بودند و من از کثرت مشاغل

که آنی غافل نیستم کمتر فرصت عریضه نگاری داشته ام زیاده زحمت است

[illegible]

کردوس طایفه هستند قریب بکردستان

قوه بکسر قاف ورزش

گنجه ولایتی است از آذربایجان

در خدارت و عفاف در شگاف و خوبی و محبوبی است هر که محبوب انظار است
محبوب استار است و هر ولایت عادتی دارد و امر عادت سعادتی
بگوش و هوش کسی فرو نرفته بود تا روزی سرهنگ جوان باندرون وارد
بود و دید کاسه رنگاب که در حقیقت گلاب است آدم ناظر برای بعضی
از خدمه حاضر کرده و در میان حیاط با میل و نشاط و منظور موافق روی
در هم نشسته اند و دست با یکدیگر آلوده و بسته اند یحیی خان از ملاحظهٔ این احوال
بهلول ان الشباب والفراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسدة
با خانم درآویخت که این چه عمارت است و کنیزان بر سر او ریختند که این چه کارات
خانم در زیر کرسی از غش و یحیی خان از کرسی بر فرش افتاد و کنیزان غالب
شدند و سرهنگ جوان مغلوب خانم مدهوش و مبهوت و یحیی خان کاو داش توت
و در این گیر و دار خبر بوزیر مختار رسید بی اختیار باندرون شتافت و دید که
حالت مجلس قاضی همدان که شیخ در کتاب گلستان بیان کرده

کنیزان سیه بخت اندرین کار   همه حیرت زده چون نقش دیوار
نقشها سر و بر دیوار پشت   جبینها زرد و بر لبها سرانگشت

رنگاب
انگور ترشی است که
کرد و بستانها رنگاب
میگویند و در طهران کلاهه
میخوانند

کاو داش توت
نزدیک ...
که میوه

افسانها بانجام برسانیم اگرچه شاعر گفته بیت

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید — شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز

در اوایل رمضان مذکور شد که از گروس آدم بتعجیل باینولایت بیله شد که الاغ
و دواب برای حمل بنه و اسباب ببرد چون فوج ... وزیرمختار
روانه فرنگستان است مانند عروس در ملک گروس بیحاصل و سرگشتی خویش
و اقارب با نجالت واجب است حتی گفتند پولی همراه آورده اند که اگر آقا میرزا
ابوطالب باینجا راغب نباشد خود بی شرط و قیمه مالی عمرو و زید گرو
گرو ببرد و بی برساند دسته روزی همه در میان همه افتاد که چه شده با این
زودی کار بجدائی و فراق بل نفاق کشیده و آن تعریفات اله و وله و تشریفات
شهر و بلد چه ثمری بخشیده و هر کسی حدسی میزد ولی صائب نبود تا آقا رشیی بخبر
ما ضمیر جنبانید آدم وزیرمختار رسید بعنوان حکایت با آقا شکایت نوشته بود
و از مداخله ناظر و معامله منظور شرحی مسطور داشته و باوجود سیر فرنگستان
سیرت گروستان که دیده و شنیده بود باطبع غیور متحمل این امور آن جسور
نشده و در آن دو سه ماه با پیام و ابهام هرچه پیغام و سلام و اکرامات

آدم
اسم آبدار
مخرالدوله است

آقا میرزا ابوطالب
تاجر اصفهانی که تیول
حاجی میرزا ابراهیم پسر
خود شش هم صبی جای جمع
والی است

ضمیر
ضرر و نقصان
و ...

نویسد این باشی بعد از این واقعه خبری از آن باقبه نیست ایضا وزیر مختار خوب
پولتیک بکار برد اگر از اول مدارا نمیکرد این صید حرم قید نمی‌افتاد ولی عیب
این کار این شد که کار از پرده بدر افتاد اینطرف مسامره ترک و تاجیک و
مذاکره دور و نزدیک گردید آنچه نباید خلق گفت و شنیدند تا فردا چه شود
اللیل حبلی تسع الخرق علی الراقع لعل الله یحدث بعد ذلک امرا والسلام خیر ختام

کاغذیست که بخشعلی خان وزیر مختار نوشته شده مشارالیه
بعد از ورود دار الخلافه بخیال فساد در کار کردستان
افتاده در تحریک و اخلال مضایقه نکرده و علی الظاهر در
مقام معذرت برآمده یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
و کاغذ رمزی باغنم از مشارالیه بدست افتاد که بزعم خود
اهل ولایت را تحریک نموده که بزیارت حضرت عبدالعظیم
بروند و پول سفید از برای

دانست که کار از چاره و آهو گردانی گذشته نوبت اسب دوانی است وقت
بند است نه پند هنگام فضیحت است نه نصیحت اول آقای ناظر را که خمیرمایه شرور
و سمیر لیالی سرور میدانست بخطاب و عتاب کشید در حضور مومنین بلده کفها
باه جلده نکرده آن مغمور مغرور را بضرب کاو سرا از پا و سرورا انداختند تا ضحی زرا
نشد و بچوب و فلک صدای او را بفلک رسانیدند و از این داو بهمه جا حاجی شحنه سیاه
انتیکای حبشی نامی تا سحرگه گریخت کنیزهای عزیز و دایه پرمایه و خدم حرم که محرم
اینکار و مجرم این عار بودند هر یکی بجائی متواری گردیدند و مشتری طرحها بقبطی
دیگری حجرها بر بدنیا بر جز آن الله که متعال و لا است کسی را در آن خانه از همراهان
مردانه و زنانه نگذاشتند و قراول احتراس بر در گریبان موکل شد و درب
اندرون قفل که آفتاب از روزن نتابد و مرد و زن در کوی و برزن نخوابد دو
روز است ناظر با رجل مضروب و رحل منهوب بشنبج تشریف آورده است
پادو و مضان پایه و مضان با پیکند که طعام گرم و شام نرم منزلی مهیا و نزلی مهنا
و رخت خواب افتاده و نان و آب آماده داشت امسال از خدمت دور
و از نعمت مهجور است   افسوس که در دفتر عمرم ایام آن ارشیبی

افسانه گو
تازیانه جلده
کلمه تازیانه
خرید و فروش
پاس داشتن

تصدیق بلا تصور نماید و یکی تحقیق بلا تفکر آن قصد ر دعوای شر و شور و غوغای
سرشور است که مجال این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست که شما خیال
کرده اید ولی حیرت از این دارم که در ماندن کروپس تا بردن عروس بل تا کرت
از بیجا این حرفهای لیچار پیچ در گوشه و کنار نبود و نمیدانم بعد از رو و آن خطه
ارم نها د سرزمینی است که ایمان خلکت ز فته بباد و چه شد که متاع کاسد تجار
و طباع فاسد فجار را مشتری و خریدار شدید و در نظر شما که اقمشه رنگارنگ و امتعه
روم و فرنگ جلوه نداشت چگونه در آن انواع و اجناس توپ چیت و کرباس
پسند افتاد خوابید گفت آدمی کاهی از خربزه لطیف صفهان نفرت میگیرد و
باز گل کثیف شیراز رغبت ولی انصاف باشد هرگز طبع نفیس بچیز خسیس و خاطر ابی بشیئ دنی
مایل نمیشود باری گمان داشتم بل بالیقین می پنداشتم که بعد از زیارت عتبه چرخ
مرتبه لازالت مقبله لشفاه السلاطین و مشکله بجباه الخواقین و ادراک حضور جناب
شوکتمآب قوام للدوله و نظام للشوکه اجل الکفاة و اعظم الحماة و ارفع مساوی
و مهالک عن کل هالک و سالک اعنی مستوفی الممالک دام اقباله و زاد جلاله
اگر زبانی گشائید بشکرانه وجود مبارک باشد و اگر بیانی کنید تا الی حرم

ابی
بروزن ضیل
سرکش

روز سیاه خوبست که بزرمی توان لشکر آراستن و خداوند

عالمیان مشار الیه را خجل کرد که آن کاغذ بدست افتاد

جناب وزیر مختار   بعد از حرکت از حوالی این سامان و ورود به دار بمعدلت بنیان

نوشته از شما محفوظ و بمکتوبی محظوظ نشده بودم ولی اراجیف اخبار چون

از اراجیف اشعار درین شهر بسیار بود   قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید

فیض الله وکیل برای ساندن کاغذ منم الدلیل شد مشهور است گفتی قبول کردم اصرار

کردی بشک افتادم قسم خوردی یقین داشتم که دروغ است استکشاف شما از

وقایع و استکلاف شما از وقایع مایه حیرت گردید که این اخبار ضاره و اسرار

غیرسازه که در میان جموع عوام شیوع تمام دارد کدام است و این تحریرات

فصیح و تقریرات ملیح را چه نام نوشته بودید خدای نخواسته حاشیه نشینان

دیوانخانه و رقابت چنیان خاطر بنده را بخیالات فاسده نسبت بشما مشوب

نکنند همه میدانند بنده و حاشیه نشینان دیوانخانه و رقابت چنین ندارم یکی

که تعلق دل داشته باشد و یکی تعلق دل و یکی نقطه چین باشد و یکی نکته چین یکی

استکشاف طلب کشف کردن است واستکلاف در حاشیه نسخه بدل نوشته اند وآن بمعنی تنگ داشتن و بی کم کردن است

سازه بیتشه یدرا صورت دهان کننده

کارفرمای قلمند کار گذار تیغند و بعبارة اخری در رزم چو آهن‌اند و
در بزم چو موم بر دوست مبارکند و بر دشمن شوم و از اصابت رای
و رزانت عقل و قوت بخت والا بود که امری بدان خطیری باین زودی انجام
یافت و عقده بدان سختی باین سهولت گشوده شد و بالجمله

چنانکه خواستی از بخت و داشتی در دل　　بر آمدست همه مقصود و راست شد همه کار
چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر　　چو قاصر است ز کردار نادرت افکار
جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید　　چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و اگر باین آب و تاب هم بیان میگردید باز کمونهای خوب و مضمونهای مرغوب
داشتید که بعرض برسانید که الحمد لله قلعهٔ مبارکه ساخته شد سیورسات و قشون
خوب رسید لشکری و سران لشکر مظفر و شادکام برگشتند فلانی باین ولایت
حقیر به نیکنامی از عهدهٔ این امر خطیر بر آمد الحمد لله در کار سرحد آثار قدرت ظاهر است
و علامات شوکت باهر است انشاء الله تعالی دوامی و قوامی باشد و از اولیای
دولت اهتمامی جاف خائف اذل من الوتد خواهد بود و سایر طوایف اطوع
من الخاتم فی الید و اگر از املای این فقرات هم بملاحظهٔ خاطر حضرات مضایقه داشتید

اذل من الوتد
ذلیل‌تر از
میخ
اطوع من الخاتم
فی الید مطیع‌تر از
انگشتری در دست

و تبارک که الحمد لله بعد از مدتی که بوطن قبیله و عطن فصیله رفتم همه رعایای
گروس شاکر و راضی بخلاف عهود ماضیه دیدم شبها بی وحشت در بستر فراغ غنوده
روزها بی دهشت در کار معاش گله گوسپند شان در صحرا یله و گرگهای مند می
از جفا در تله چنانچه در آخر مکتوب از افعال بعضی از آن صعالیک برای یادآوری مشروح
خواهد شد و اگر اظهارات اینگونه مقالات را خدا نکرده عار و عوار گروس
می پنداشتید مقامات دیگر بود که درد و تنخواهی بعرض ما بر پایستگان حضور
باهر النور اعلیحضرت شاهنشاهی برسانید که الحمد لله تعالی از بخت دارای دیهیم
و تخت و اقبال بی زوال شاهنشاه بیهمال در زمان قلیل در این سرحد امور جلیل اتفاق
افتاده که خودتان باین عبارات برشته بیان کشیده و هی هذا که قبل از همه بر
فتح اورامان و رفع فتنه در حضرت والا عرض تهنیت مینمایم که بی مبالغه و اغراق
در عالم خودشان از فتح سیباستاپل برابر بود و این فتح قاری قلعه که فتح نامه آن باطراف
فرستاده شد در مقابل تسخیر اورامان قصه کوه یا کاه و حدیث سها با ماهست
و کمترین را اعتقاد این است که ظهور این فتنه و وقوع این فتح از نتایج بخت و
اقبال والا بود تا بر همه ثابت و مبرهن شود که سرکار والا جهان طور که

عطن
محل و آبگاه شتر
و آرامگاه گوسفند

فصیله
شتر بچه ماده

[illegible]

[illegible]

قرب جوار و لایت همدان نیز شریک است کرمانشاهان نعم الملک و سران
سپاه همه دانند که چنانچه نسباً از کروسی بالاترند هرگز قلمی و قدمی بخلاف
بر نداشته اند و نگذاشته اند که شما در تبعیت آنها احق باشید و در متبوعیت اوّل
اگر بگوئید این شرافت برای رفتن پور زر و پ خوردن سلاّله و سوپ است بالاتر از
شما عالم همه دانند که اندر همدانست که چه چون چند تا انکه رفته بل قبل از شما
بچند سال با جاه و جلال تا نزدیک قطب شمال شتافته هم قربت بارگاه
دارد و هم قرابت پادشاه و اگر خدا نکرده صد نفر روغن فروش کینک پوش بهارلو
در کردستان بخواری بکشند هیچ نمیگوید که چرا چنین شده است انشاء الله دانسته
که اگر بهاری پیش من بیاید و عرض صحیح باشد هرگز اغماض از حق او نخواهم کرد
رضای خدا را مقدم بر همه چیز خواهم داشت که انشاء الله در حق کسی ظلم
نشود و در اینصورت با همه خصوصیت و مهربانی و آشنائی و دوستکانی
فزونتر از یکسال که هیچ حال و بشّ مقال نکرده است هرکجا هست خدایا
بسلامت دارش و عجبتر از ایشان حالت سران سپاه و سرتیپان و نخواه
و معتمدان دربارگاه است که امسال بکردستان آمدند بخدمت مستوجب

سوپ: آبگوشتی است که اول غذا میخورند

بهارلو: قریه ایست در همدان که ملک ناصر الملک است

که در قرب جوار این شماتت و شئوت ایرانی و با نخوت عثمانی را نشنیده باشید
میابیت السلامة فی السکوت و ملازمة البیوت نه خوب بگوئید و نه عیب بجوئید
نه طالب گرد و صحرا گرد باشید و نه راغب دزد و زن هرزه و از این شقوق لازمه
و حقوق جازمه هیچیک را اختیار نکرده ید تا آنکه مختار بوده ید بخلاف بعضی اخبار
شایع و اسرار ذائع شد که هیچ پسندیده شما نبود و چون سبق کلام و ذلق حرام
از شما شد بقول خواجه محتسب خم شکست و من سراو سن بالسن والجروح
قصاص از آنجمله ناچار بطور پند و نصیحت زحمت افزا میشوم نوشته بودید قحباز
بنده به بندگی و الا بیشتر از صبیتی است که با خانواده والی مرحوم کرده ام
فی الحقیقه یا خودتان را خیلی زیرک و عقول بجا آورده یا بنده را خیلی ساده
و جهول و لزّب مشهور بدا کالتعلیل من تحت القطیفه علی ای حال هذا کره شما در
امور این سامان با سامره شما با جهال کردستان شرعاً و عرفاً عقلاً و نقلاً
نه حالا بل هیچ زمان هیچ صلاح و صواب نیست و اگر بعرض حضور مهر ظهور
همایون هم برسد یقین مقدوح خواهید بود و نه ممدوح مرضوض خواهید بود
نه مرحوض اگر بگوئید بجهت قرب جوار گروس با کردستان است و این

زن هرزه حرف پنجم زاء معجمه قرساق
ذائع بذال معجمه آشکار و فاش
عقول کصبور زود فهمنده
و لزّب مشهور و بسا پنهانی کار خلاف میشود مثل حب زیر نمدش چپاق
مرضوض کوفته و خرد شده

مرحوض عرق کرده شده

قواعد دول و شواهد ملل مسرت خاطر را در مسارّه احمد و محمود و والد و مولود
بدانید ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم گاهی از
هر گران تیر دعا روانه کنید و گاهی در هر دعا تیغ دعا برکشید گاهی بآیات
ترغیب کنید و گاهی بتجارت ترحیب که آراستن لشکرها زراعت و خواستن
کینه با لشکر کدام لشکر و کدام همیان زر ما خود فقاده کان مسکینیم حاجت
تیغ برکشیدن نیست خوبست این زر را خرج راه مکه و برج سپاه و تکیه بکنید
که صلاح دین و دولت در اینست و فلاح ملک و ملت بر این چه لازم است
که برای من مسکین این همه تیرها را روان می کنید و شیرها را دوان میدهید

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   نبرد رگی تا نخواهد خدای

چنانکه در انجمنه بر همه انجمن و دوست و دشمن مشهور شد که تیرها شکسته شده ها
شکسته شیرها را مور کرده و پلنگها را استر و لا یحیق المکر السیّئ الا باهله بالغرض
اگر شما را در دربار معدلت مدار آن اختیار و اقتدار است که در حل عقد امور دخیل
و در رتق و فتق مهام کفیل و حاکم ارش ظالم خراش باشید در مقابل اولاد
مرحوم ولیعهد می بایست از اخوان عظام و بنی اعمام کرام در تکمیل ناقص یکی را مشخص کنید

اشاره بعبارت خود وزیر مختار که در یکی از کاغذها نوشته بود از هر گران تیر دعا کرده ام

دره بالکسر والتشدید

وحیله بد مکر بالجمله آن مکر و حیله

نعمت شدند و بزحمت بیستی رحمت و بتوسط این بنده‌ها راوت نشان بنشان
و نشان افزوده شد بعد از رفتن از این مرز و بوم یک کلمه از من معلوم نکردند
تا با آشنایان ولایتی چه رسد   تو پنداری خیالی بود و خوابی غرض آن بود
چنان آمدید و چنان رفتید کان لم یکن شیئاً مذکورا نه از دوغ و ماست
اغنام و مواشی جویا شدید و نه از دروغ و راست عوام و حواشی گویا

یارم نیره مالته کیجه کلدی کیچه کتی   هیچ بیلدم عمرم نجه کلدی نجه کتی

و اگر بگویید من علاوه و قرب دارد و یار حکم جرجوار دارم مواصلتی فاسد کرده ام
و معاتبتی کاسد و نقصان خانه و مایه و شکایت بیگانه و همسایه را باید از این ولایات
تکمیل و تحصیل نمایم هیهات یضرب فی حدید بارد و بقول آقا عبدالحسین مؤتمن
شما نه آن ناقص کامل خواهد شد و نه این ناقص قابل و لا یصلح العطار ما افسد الدهر
مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث لازم نیست که همه جا اکتساب تأنیث کند
بالعکس و ربما کسب شان او ولاء تأنیثا ان کان بحذف موهلا   و اگر این فتح باب
شود محمد علی خان تعزیتی هم در کار گروس هم باید مداخله نماید که عتبه مرحوم
زین العابدین خان او را عروس است راستی حیف است که شما با وجود داشتن

یضرب فی
آهن سرد کوفته شود
و لا یصلح
و اصلاح میکند عطار
آنچه را که فاسد کرده
روزگار ... در معطل

کنم و داد مردی دهم لاشک که ضرغه نبرد روز باز خواست نان حلال
شیخ ز آب حرام ما وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا با آن تفصیلات که میدا
چه ضرور است بحرف محمود غماز و طرف ابراهیم طناز خود را و مرا بزحمت
بیندازید از بسکه مهملات پرداختم اصل مطلب از میان رفت در باب فراری سرباز
شرحی نوشته بودید با چاپار سابق و لاحق آنچه حق و صدق بود خدمت جناب
شوکتمآب اجل اکرم آقای معظم دام اقباله العالی عرض شده است بلکه در تحریرات
لاحق که خبر وصول آن والی قشار داشت برای تفریح خاطر جناب معظم الیه چیزی
نوشتم که آن والی سبیل تابیده نتراشیده نخراشیده بر روی برف شوره پاشیده
تشریف میآورد با تعظیم نظامی که تکلیم حرامی است در ولایت کردی لغت
ترکی میگفت های فدات میرزا وزیر مختار بلی بویوک وری نعوذ بالله که جنون دوری
و فنون طوری بجوش و خروش میآمد و اگر نخشه ملا اول ماه هم میبود
گل بود و بسبزه نیز آراسته شد و یقین است که آن والی معظم از ولی دست
نمیکشید این بنده هم از چلی از اثر این قافیه ها نافیه میشد باری نوشته
بودید حکم کلیه دیوان در ماده نوکر و رعیت بر این است که آنچه رعیت است

محمود غماز اشاره به آقا سید محمود اصفهانی است و ابراهیم طناز شاید بحاجی میرزا ابراهیم است

بلی بویوک ترکی یعنی این چنین فرمودند

که حسباً و نسباً با من برابر و رتبةً و تجربةً بالاتر باشد که علم شما در این کار در انظار

یکی بر هزار هم باشد اگر فرهاد شد شیرین بابا د چه باک از زر د گل نسرین

بابا د نه طفلی که طفیل وجود و طفیل جود شما باشد نوشته بودید فصل مشبعی از

نیت واقعی خودتان در محضر جناب قوام الدوله بیان کرده اید و لا نمیدانم در

آن محضر بحضور من چه گفته اید ایشان هم از موضوع و محمول و مصنوع و مجعول چه

خبر دارند نه در تقدیر خدا غیب میدانند و در تقریر شما عیب ثانیاً معروف است

هر که تنها قاضی رود راضی برگردد و هر جوابی داده باشند از بیش و کم و کیف

و کم اطلاع نداشته اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً شما را بجان امین حاجی و آقا

عبدالحسین حاجی و بارواح والد شهید و تربت جد سعید قسم میدهم که از گذشتن

این شکار بگذر که همه پی و عصب است و صید او رنج و نصب فضحک

فالتمس بالیث غیری طعاماً ان الحسین کان مرا و زیاده از این بوقاحت

منظر و قباحت مخبر و بذائت لسان و فظاظت بیان من راضی مشوید که در

مقدس بارگاه اقدس اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه

بدادری ایستاده به لولوی یوم تبلی السرائر از دقایق و ضمایر بث شکوی

نظار ... یعنی ...

ان الظن ...

یعنی به ... گمان ... بنیاد ...

نمیکند از حق چیزی

تربت جد سعید

اشاره به تحصیلی است که مرو کوه حسن امرود عاقلی بوده است

نصب

بسیار سختی و سختی

مخبر

بمعنی باطن خلاف منظر است

و وطن بر میکردند و اغلب بالی و دهات گروس و گرانی از رعیت کردستان نیست
کرا. باب تجه حفظ رعیت خود اغلب سرباز را از این رعیت فراری برقرار
کرده اند و همه ممالک ملک شاهنشاه و همه رعایا عبد و رق پادشاه
هستند و این در اطاعت اوامر و نواحی شاهنشاهی. همه مطیع تر است و غیر معتبر
حکم بر این باشد که در افواج صدگانه فوج ملع گروس مستثنی است و محمد علیخان
سرهنگ فوج خمسه هم باید در آن فوج سرجوقه باشد همان آن پنجون چرا او
خواهم فرستاد چه فرمان یزدان چه فرمان شاه لا یُسئل عما یفعل و هم
یُسئلون و هم با مردیعلون اگر خواهند فرمود هر محل باید فوج و سوار خود را
بدهد کل شیئی یرجع الی اصله اینکه نوشته آید آنچه رعیت است قاطبة مطلقند
و آنچه نوکر است عموماً مقید من که فهم قاصر است و عقلم حاصر چنین توجیه میکنم
که رعیت مطلقاً مطلقند یعنی از ده افلان تپه بنده رعیت صد ساله هم باشد
بکجی و کجی برود آزاد است و حکمت این حکم آنست که تا تعدی بی حسابی نباشد
رعیتی که صد سال جائی خانه و کاشانه داشته باشد بجائی نمیرود و همین که
فرار کرد معلوم است از تکالیف شاق و حوالجات مالایطاق است

عمل می‌کنند

نام شهری

الایات چین

قاطبهٔ مطلق باشند که از هر جا بهر جا بخواهند بروند و تحکمی در رد آنها بوطن
اصلی خودشان باشد و آنچه نوکر است عموماً باید مقید باشند و همین که
در دایرهٔ نوکری قرار گرفتند و اسم آنها دفتری شد ساکن همان ولایت باشند
خوب است مجهولی معلوم شد و مطلبی مفهوم و من هم بیان واقع را خدمت جناب
جلالتمآب اجل اکرم عرض کرده‌ام هرچه فرمودند اطاعت خواهد شد و
خلاصهٔ این مطلب این است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح العالمین
فداه در ممالک محروسه از هر ولایت سواری و فوجی معین فرموده‌اند
و از آن محل باید گرفته شود و از آنجمله در افواج صدگانه فوج گروس و گرایلی
اگر رای جهان آرای مبارک بر این است که باید گروس از بلوکات کردستان
باشد و لرستانی از طوایف لرستان نباید همدانی در این فوج شریک و
با بروجردی در آن فوج سهیم باشد و در این صورت فوج گروس ملمع است
اگر آن روزی که باینجا مأمور میشد تا بانجا می‌آمد و سان میدید و سنی از شیعه و زبان
گرانی را از کردستانی تمیز میداد بل آن سر آب میماند و از پا رسان تا
بحال که در ولایت مردم آسایش دیده‌اند تفرقه‌های کهن است که بخانه

کنید باوجود اینکه میدانند زنگ تیز و ریش پان و **سرخیم والفی**
سهیم یا حکم محکم همیون که نوشته ام محمد علی خان سرهنگ را بجای سرجوقه
آن فوج خواهم فرستاد دیگر یقین است که از چپار نفرات و لوت جبیره
پا هما امکن مضایقه نخواهم کرد اینکه نوشته بودید این فوج تازه نیست
چندین سال است گرفته شده است اگر مثلا بالفرض سی سال باشد که بعرض
نرسیده باشد گناهی ندارد بسا معایب این ولایت بود که در این سی سال
بعرض نرسانده بودند چندین سال بود که در ولایت مریوان محمد بیک
جاف و احمد بیک جاف بحکم مرحوم والی حکومت داشتند و هیچ اولیای
دولت خبر نداشتند و اگر از اینکار با خبر می داشتند او را می بخود کامی
نمی افتاد و آن هم مثل سایر بلوکات که خدمت می نسبت این فقره هم یکی
از آن مسائل باشد بعد از عرض و اطلاع حاکم رد و قبول هرچه کنید با دستان
چون در اول مکتوب و عمده از شرارت این صعالیک داده بودم چند فقره که
داشتم نوشتم و یقین که دم که مخلصین شما بشما هیچ ارادت ندارند چرا که اگر بشما
می گفتند مطلع میشدید انصاف میدادید و بسلامتی وجود مسعود شاهنشاه

گرفته بهیک
جاف
بردن شداد
بسیار فریاد
زن
او را می
فوجی هستند
صعالیک
گذشته

که کربت غربت را بر وطن و قربت اختیار میکنند مگر آنکه آبادی آن محل
از برکت الهی زیاده شده باشد از تنگی مکان و کثرت مال و تحصیل جای
دیگر نقل و تحویل نمایند و آنچه نوکر است عموماً مقید است با تمکینی است
که نوکری رنج سفر دارد و خوف و خطر بسیار هر که بمیل خود و یا بحکم دیوان
رفته چاکری را بر رقبه نهاد نباید بجائی رود که نظام لشکر بهم میخورد و این
در صورتی است که فلان نگارستانی در دفتر سلطانی و بهمان نو بهاری
در دیوان شهریاری ثبت باشد نه آنکه احمد شیدا را بجای محمود جلوائی
قلم بدهند باری چون تعلیقه رفیعه جناب معظم الیه را فرستاده بود دید یحیی خان
در خصوص سه نفر نوشته بود برای اطاعت حکم جناب معظم الیه محصل
فرستادم و نماینده بفرستد که آن سه نفر در هر جا باشند فی سهلها و جبلها
و برها و بحرها گرفته تسلیم محصل بکنند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت ولی
حکم کلیه را طالب هستم که جناب اجل اکرم مرقوم فرمایند که فوج ملیح دمیسات
مستثنی از افواج صدگانه است و این را هم بهانه نجویند که اگر بسمت همدانیان
همدان و صاین قلعه و زنجان هم رفته باشند همه را باسم کردستان تمام

بر شهرکی تاختند و مادر هاشم خان سرجوقه دار گروس را کشیده به یونس‌آباد
آورده و بکدخدا محمدولی عقد کردند که الآن هم زن او است ضعیفه بیچاره
که از وطن آواره شد برای حفظ ناموس به ذلت مانوس گردید الآن هم صاحب
چندین اولاد از تخم مندمی بد نهاد است تا لشا هشت نه سوار بد زدی تا
حوالی مهدیان رفته بعد از مراجعت که از سرآب پرچ که نزدیک باره و حسبت
برای رفع خستگی و تقسیم مواهب و استحمام مراکب منزل گرفتند چند روز در دوازه
سهرمپه دوبوده و تردد موقوف شد که هشت نفر مندمی در سرآب پرچ
مشغول خواب و تقسیم دواب است و را بعاد قریه نیل دختری شوهر داده
بودند پدر دختر از این معنی راضی نبود به داد خواهی بمیان مندمی رفت و علی
المحیا و المضرات فوارس شل التصقور مندمیها به نیل آمدند سی تومان مهر عروس
نعل بها داده تا از عروسی او ندو سواران دیگر هم کوشیدند ما ده گاو و چند
خواستند گرفتند از نیل با نیل مقصود مکان خود برگشتند آن نیل گرمت که تو
دیدی سراب شد خاصّاً عبدالحسین بعد از آنکه چند تفنگ خان دار از پارس
در سیل برای آن جانورها تحصیل کرده و گمان نمود که تحصیل تفنگ مایه تکمیل

مهدیان از دهات نهاوند است

پرچ دهی است در نزدیکی قصبه بیچار

چرخ و مرغ شکاری

نیل

وین پناه سجده شکر میکرد دید که چند سال است از این هبوط و وبال مردم ولایت
آسوده اند چون فرستاده شما تعجیل داشت فرصت تعیین سال و ماه نشد
شاه بنگ بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا او لا فقره صیدی مراد که خدای
کاوانه جار است که کاوانه جار ملک سلطان خانم همشیره اسپه نقد خان است
که آن کدخدای بدبخت کویا سبک یکی از مند میهاچوبی سخت زده بود آسک
فریاد کنان تا او به نقد علی رفت غیرت نقدی قبول نکرده با جمعی تعزیه
مزبوره آمد صیدی بیچاره را آورده حکم کرد که جا در بر سرا و انداختند
[redacted] صیغه نکاح را جاری کرد همین [redacted] رسید نقدی
رخسار و ملپشتی گفتار را بهانه کرد بعد از واسطه چند و دادن مبلغی نقد و نقدی
قند نقدی طلاق داد و برادران او هم مبلغی گرفتند و صیدی مراد را
بنا مرادی طلاق داد الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان
گویا حق رجوع را مصالحه کرده باشند و کدخدا هم از ترس زوج دیگر اختیار
نکرده است بیوه ولیوه در آن کریوه باقی مانده است ثانیا نمیدانم در چه
مطلب میان شهرکی و مندمی خلاف شده بود که مندمی جمعیت کرده

کاوانه جار
نام موضعی است
کاوانه جار
یعنی همسایه‌اند
بکسر زنا کردن
کریوه
اول کوه کوچک پشته

نمی‌کند و چنان میداند که از جبه جوزی و بره موزی و تفنگ شش‌خانه آن
که شیاطین انسی هراس دارند نزدیک بود که بار پارسال بوسواس شیطانی
و هواجس نفسانی چوب بسوراخ زنبور کنند خداوند وجود مسعود شاهنشاه
اسلامیان پناه را تا ابد پاینده بدارد که اعتنائی بآن ضغاین و اغراض
و اتفاقی بآن حقایق دامراض نفرموده خداوند انشاءالله آن وجود مبارک را
دارایکه جهانداری پاینده و خورشید رایتش را تا ابد پاینده بدارد و بحق محمد
و آله الامجاد باید توبه بکنید پیرمرد مکتوب را نفرستید که یک شب در این اطناب
و اسهاب تعب کشیده‌ام گرنا مرتب است و گرنا مدون است
عیبم مکن که در شب هجران نوشته‌ام قلم سرکشی کرد و من هم نتوانستم جلو
او را بگیرم تا آخر خواب غلبه کرد گفتم اطفی السراج فقد طلع الصبح انشاءالله
هیچ ملالی و کلالی نداشته باشید از سایه بلند پایه قهرمان الماء والطین سلطان
السلاطین روحنا فداه آقا عبدالحسین تنها هم برود از تنها وحشت نخواهد داشت
مند میرابه پاسبانی او میفرستم که زحمت حمل و نقل تفنگ را هم در دوش نداشته باشد
اعرابی مال دزد و محتاج آید بخزینه داری حاج خداوند از ملامت نقی

ضغاین
کینه‌ها

جدال و جنگست بگفتن حلوا دهن شیرین نشود و بداشتن اسباب غوغا
دشمن غمگین حطه نام هندی میرزا که بکروس رفته بود کرفتند و چند روزی در حبس آقا
ماند هندی می فرستاد فتحعلی بیک برادرزادهٔ آقا عبدالحسین را کرفته آوردند
گفتند که ما هم در مقابل تفنگ خان دار آقا اسباب حرب باید بکار بریم با خاک
گرتشی آنقدر بر سر و مغز آن بیچاره زدند که تا حطه را از آن خطا آورده
فتحعلی بیک را خلاص کردند معلوم شد که تفنگ خان دار بقدر خاک گرتشی شعله
و آتش ندارد گرتشی گویا باصطلاح کردها خاریست که سر او شبیه بکره است
برای اشتغال حواس خمسه این مواد خمسه تحریر شد حالا الحمد لله جای شکر است
که از برکت وجود فایض الجود اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه روحنا فداه
آن کرکها خریده و در بیغولها آرمیده اند آقا عبدالحسین از کروس تا نجف آباد
با قبای منمنم و عمامهٔ ململم و قرآن هیکل و همیان نعل و عصای بادام و صفهای
اندام آمنا من الطارق و السارق سیر و سیب عاطر را با طیب خاطر میخورد
و هیچ نمیگوید بیت　　این توئی با من و غوغای رقیبان از پس
وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش　　هیچ شکر نعمت دولت شاهنشاه جمجاه را

مقدم
کرده و در هم
پیوسته

نتایج سحر است عجب است که خودتان از مراحم بیکران شهریاری هیچ در تفقد
اظهاری نفرموده بودید که برحمت ظاهر و کرامت باهر سرافراز شده اید
دولت آنست که بیخون دل آید بکنار   ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
و حال آنکه میدانید از صمیم قلب طالب این اشارات و راغب این بشارت بودم
لک عندی ید مصفق و نصیح مروق خداوند انشاالله حکومت حوزه
دیلم و فرضه عیلم را بر شما مبارک نماید که بحکم طری استخراج نتایج و دعش حرمی شده را
و از یمن قدم و قلم شما برکتی انشاالله در تیسبار بر شیمین و ماهی سر شیمین و مرابع دیلم
و جیل و منافع نوقان و ششیل پیدا شود البته نایبی تائب و صاحبی صائب برای آن
ولایت خواهید گماشت که در آن وصف عزنه بکار برد اذله علی المؤمنین
و اعزه علی الکافرین را آن را رفع بلا نماید و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم که طالش از آتش در آید و لاهیجان بیجان نیاید تا انشاالله روز بروز
آثار خیر و برکت ظاهر شود و علایم شوکت و قوت باهر تا بدانند کلک تا ...
زبانی و بیانی دارد   باری متاع ولایت ما پشم است و بقول درویشها دنیا
همه پشم است برای مبارکباد یک عدد قالیچه تمن زر در اتق که با وطاق

حوزه: ناحیه و میان

مملکت

فرضه: حرف سیم ضاد معجمه، دهنه جوی کنار دریا

دعش: بدال مهمله و میم وقاف و سین مهمله بروزن هزبر ابریشم

راضی باشد بعد از این بر زبان و جاری شد که گفت دو سال است مبلغ بیست و
پنج تومان بر مداخل خسرو آباد افزوده شده است پرسیدم از کجا گفت هر سال
در ایام تابستان باید بیست و پنج تومان پول کشیکچی بدهیم که در سر تپه ها بایستند تا
کرد سوار کرد را دیده ما ها را خبر کنند که بمیان ده بگریزیم مال را و قاپیه جان
بکنیم دو سال است از اینکار آسوده ایم گفتم خدا پدرت را بیامرزد و تصور نکنید
که آن خمسه مسترقه دروغ است و اگر راست بود بعرض شما میرسید یکی را
اسمعیل خان که چند سال مباشر مند می بود یکی را در حضور جمعی بیان کرده است
و میگفت اگر رجوع بمکاتیب کنم از عشره کامله هم خواهد گذشت چونکه صد آمد
نود و هم پیش ماست زیاده زحمت است ۲۲ ذی قعدة الحرام ۱۲۸ سنه

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی خداداد بیگ رسید
خیلی خبار خوش داشت مناسب آن است که بگویم قاصد ماست که با لطف خدا
وارد آمد از آنجوانمردیهای علیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه
در حق سرکار شرحی اصابتک نفحة من عطائه ورشحة من سمائه کان هنوز از

[illegible]
اصابتک
بسید ترا رایحه
خوشی از جعد باد
و شمه از آسمانها
یعنی از آسمان
جود او

۱۷

بوستان افروز پیش ضیمران　　چون نزاری پیش روی فربهی

نوشته بودید نخواستید در هر فصلی شرحی قلمی دارید بهتر که پنجه را درین کار رنجه

نکرده و بنان را درین بیان نیازرده‌اید فذروه فی سنبله

هر آن گفته را گر بود ناصواب　　بسوزان به آتش بشویان به آب

که مرفوع الاثر و مقطوع الثمر باشد خون بخون شستن محال است و محال من

اگر گاهی ترکتازی در دود و درازی گنم بار از برکت براعت[1] و حرکت یراعت[2]

شما است مثنوی را چون تو مبدا بوده　　گر فزون گردد تواش افزوده

گردن این مثنوی را بسته　　میکشی آن سو که تو دانسته

مثنوی پویان کشنده ناپدید　　ناپدید از جاهلی کش نیست دید

همت عالی تو ای مرتجی[3]　　میکشد ما را خدا داند کجا

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین　　میدهد حق آرزوی متقین

چون بمتقین ختم شد از آنست که زحمت میدهم اتقوا من مواضع التهم تو هم

ایحب[4] احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نوشته بودید این سندیکه من فرستادم

دروغ و عدم صحت او بر جناب اجل اکرم اعظم آقا دام اقباله العالی ثابت

مرتجی بصیغهٔ مفعول داشته شده

شما لایق بود و انفاذ خدمت نو و زینت ایوان شما از ما باشد زیور رکیب ران ها
از شما بشود تا ببینم این نشست با آن زیبا و این پشم با آن دیباچه طور برابری
خواهد کرد خاقانی خوب گفته است   چون با نظر تو همنشین گشت پشمینه
بریشمین گشت   انشاء الله تعالی در زیر سایه بلند پایه همایون روحنا فداه
ادام الله سعادتک و بهجتک و حرس من نوائب الدهر مهجتک و رزقک الله
عیشا تلین لک شانیه و معاطفه و تدنو علیک مجانیه و معاطفه بحق محمد و آله
رانفع تعجیل و اشت مجال تفصیل نیست کاغذ سابق که سواد آن انفاذ شده بود
انشاء الله تعالی پسند خاطر شریف شده است در باب این ولایت تعریف
میکردند و من گفتم تا رئیس الادباء و رئیس الخطباء وزیر بی نظیر شرحی ننویسد و تصدیق
نکند من قبول نخواهم کرد زیاده زحمت است

بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار   مراسله مختصر شما در احسن اوان وصل جامع بین مختصر
نافع شما خوب دراز و کوتاه و سفید و سیاه بهم افتاده است بقول منوچهری
سرو بالا دار و در پهلوی مورد   چون درازی در کنار کوتهی

[illegible] فرصت

دوستانه

نان بی خشت نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان
بچه کار کشت ما را ولی عربها مثلی دارند الکذوب قد یصدق مشهور است
بیچاره را در مجلسی تهمتی گرفته‌اند چون دست جمعیت قوی بود هرچه فریاد و فغان
و قسم و قرآن بکار برد سودی نبخشید برای دلخوشی خود گفت اگر دزد هم
خجل باشم دزد و صاحب مسئله خجل نخواهم بود این هم دلیل نخواهد شد شاید از
انفعال این استدلال را کرده باشد خبر واحد بقول علما حجت نیست باری هیچ
کلال و ملال از این قیل و قال حاصل نمائید بندمی‌گوید نمی‌توانند خلاف بکنند
خودتان هم میدانید از اقبال همیون و خاقان فداه در این سال چه قدر رعیت
کروسی آسوده بوده‌اند انشاءالله از برکت وجود مسعود همیون زنده رفته بهتر
خواهد شد خداوند قادر کبیر در شش روز آسمان و زمین را تقدیر فرمود اگر این
بنده حقیر این ولایت را در شش سال تحت قاعده بیاورد انشاءالله محل تعجب
و ایراد نیست سال گذشته فی الحقیقه از میزان کار خارج است چرا که نداشتیم خبر
نوای جنگ و نشنیدیم خبر صدای تفنگ انشاءالله تعالی حیاتی باشد بسلامتی وجود
فایض الجود اعلیحضرت همایون روحنا فداه امسال وضع فواید مستحسن در رفع

و سرهین شد من مخصوصاً سنندی خدمت جناب معظم الیه نفرستاده‌ام که
دروغ و خلاف و کذب و گزاف او معلوم نشود و اگر با غرض چیزی هم به
رای صواب نمای ایشان معلوم شده باشد خلاف او بپاهست عقل مفهوم است
جای توحش و تشویش نیست چرا که یک اربعین تمام است که به تکالیف شرعیه و
سنی پنجشش سال است بتعداد یف عرفیه قدم گذاشته‌ام العیاذ بالله تعالی
عن مقولاتی تعالی ننوشته‌ام جز خلاف نگفته‌ام جز گزاف همه چیز خورده‌ام حتی
روزه رمضان و همه کار کرده‌ام جز طاعت یزدان عهدی نبسته‌ام جز تهمت
و عقدی نگسسته‌ام جز توبت هرچه خوانده‌ام خرافات بوده و هرجا رفته‌ام
خرابات سالها است که بشیدائی و سودائی معروف گشته‌ام و تقلاشی و
رسوائی موصوف ترک عادت موجب مرض است قول و فعل چنین شخص چه محل
اعتبار است کسی را که اولیای معظم تربیت نکنند البته در آخر عمر که زمان
شیخوخت است تربیت نخواهد شد چون بخل در مبدء فیاض نیست و در عالم
تکوین وجود همه چیز باید موجود باشد از آن است که خدا آفریده سیاه و
خدایم در میان بندگان برگزیده آن جانی بی منت داده است و این

ملوان
کنایه از شب و روز است
محرکه تربیت شود

بانجام رسد و ست طرف دیگر سرباز خانه پرداخته آید مکائیل و موازین این
زمین صحیح شود آنوقت برطبق اخلاص گذاشته و لات حین مناص

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
اینقدر رقید و کید بعمر و زید ندارم ترا زکنگره عرش میزنند صفیر
ندامت که درین دامکه چه افتاده است ولی از جانب ولی نعمت ما موزخدمت

هستم حفظ حماء و ستعی نماء خویش را لازم میدانم و کمتر کسی مثل من پیدا میشود که
هزار تومان نقد و یک قطار قاطر محمد بیک چشم بپوشد که حبیب بابا جانی تسلیمات
جانی در برده و از هزار تومان اسمعیل خان بگذرد که طلبکاران بیچاره والی سرشان
بی کلاه نماند و قس علیهذا فعلل و تفعلل که او را برای حفظ شان دولت قبول نکردم
واین محض دین تمکین نمودم باری ازحرفهای بی معنی در میان آمده و مطلب ناگفته ماند
انشاء الله مضی مامضی خواهند گفت الانسان محل النسیان والعصر ان الانسان
لفی خسر الحوادث دیگر و اصرار قدیمنو من همانم که بودم و هستم اراوتی
بنما تا سعادتی ببری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا زیاده زحمت است پانزدهم
محرم الحرام ۱۲۹۸ تحریر شد العبد العاصی قلیل الحظ کثیر الجهد فرهاد بن ولیعهد

هیچ یک ازینها ... ولات الخ
هنگام هنگام گریختن
... تمام میش
... از ینها ... انسان ...
ابو داود الخ اسب تیزرفتار ... کاهی برد ... شمشیر ... میشود

قواعد مستهجن خواهد شد از آنجمله فزونتر از هشتاد سنه داشتن پول خانه شمار که در هیچ

بلده و دیار نیست معمول بود که باصطلاح اکراد دربالانه گویند که لفظاً و معنیً

قبیح بود و فصیح می‌نمود چنانچه از عجزه و مساکین که نگذیمین نان جوین نمی‌یافتند می‌گرفتند

و از صاحبان ثروت و اغنیا مطالبه نمی‌کردند عالمهم مخفو و غنیهم مدعو بشکرانهٔ

سلامتی وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه بخشیده و بسنگ

رخام کالنقش فی الحجر مرقوم و در مسجد دارالاحسان موسوم شد و انشاء الله

تعالی امید است که اسباب رفاه و آسایش در این دیار روز بروز در افزایش

باشد تا بگویند پس از من که بسر برد و فا را شما هم البته حقوق نمک ولیعهد

رضوان مهد را که در ذمهٔ اهالی ایران ثابت است از دست نخواهید داد الصالحون للصالحات

و الطالحون للطالحات یکی از مباحث گفتگوی مابین شیعه و سنی همین است که ترجیح

بلامرجح و تفضیل فاضل بر مفضول جایز نیست و کردستان هم چنین شیرهٔ کلوسوز

نشده که لایق این همه گفتگو و رفت و رو و کند و بو و جستجو باشد اندکی حوصله لازمست

که بسلامتی وجود مسعود اعلیحضرت قدر قدرت همایون اینقدر فرصت بدهند که

ناتمامی امور تمام شود و از کارها و دامی فراغت کلی حاصل کرده دستلعه مبارکه

سنه

رخام
سنگ سفید
و مرمر

مرکوز است و در طینت او مرموز همه بحرف واهی حامل و قول ساعی شامل بر خود و تخت کار ریخت میکند و بعد از آنکه شما هم این خبر را بشنوید هزار گله و سازو شکوه و آغاز کنید که آیا بر سر آقای بیچاره از این قوم چه بیاید و چه آمده است خاصه که خاطرم مشوب از خیالات بد و خوب باشد و هرچه وا منید یا واقف ندیا گفته باشید حق داشته اید بعد از آنکه حالت آقای ولایت این باشد حالت دیگران چه خواهد بود آقا هم حق داشت بعد از آنکه پسر خان نایب چنین حرف بزند اگر تا طهران هم دو اسبه بتاخت هیچ محل بحث وایراد نبود و باری انشاء الله تعالی آقا عبد الحسین هیچ خیالی بخاطر راه ندهد و سهل است هرکه باشد در پیش من یا کردستانی فرق ندارد و هر دو ولایت و رعیت تعلق بپا یافتگان حضور باهر النور اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحنا فداه دارد و المشتری عنده سواد و زحل امید است که اسباب آسایش روز بروز در افزایش باشد و در حقیقت تجار با کردستان حکم جار و قرب جوار دارد و در حدیث است که الجار ثم الدار یعنی اول پی جار بکار نباید حالا که از تلفه رمین کاب حضرت اقتساب خواهد بود انشاء الله تعالی در همدان ملاقات خواهد شد و بقیه داستان در آن آستان گفته و شنفته خواهد گشت در این صفحات

بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده بعد از ورود کروس کاغذی نوشته اظهار ارادتی کرده بود بیست و پنجم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار لطفعلی خان رسید کاغذ را رسانید انشاء الله تعالی ورود
کروس و دیدار عروس مبارک و مانوس است همان است که نوشته بودم
ارادتی بنما تا سعادتی ببری انشاء الله باید طومار کله گذاری و زمانه سازی و زبان
بازی را کطی السجل للکتب بهم پیچید و اگر خدا نکرده چندی بتضریب حساد و تکذیب
اضداد از شما فعلاً و تدبیراً تقصیری ظاهر شد و از من قولاً و تحریراً قصوری باهر
بمدلول جزاء سیئة سیئة مثلها بود حالا که شما بقول خودتان با سری ساخته خدمت
وری آماده طاعت آمده اید اهلاً و سهلاً مرحبا انشاء الله آن سر تاج اعتبار
محلی و آن دل از قید ذل مخلی باد عفی الله عما سلف یقین است که بعد از ورود
ولایت دانسته اید که آنچه فقها همه روایت بوده نه درایت آقا عبدالحسین هر قدر
دلیر باشد باز ملای قیصر است آن جبن ذاتی که لازمه ملائی است در طبیعت او

تضریب
سخن چینی

چنان آب کاست است که رود قشلاق که پارسال این وقت سی سنگ آب داشت
امسال انقدر نیست که بقدر طهارت غائبات زانیات بیاید که اکنون بجنابت
درون و کثافت برون مشغول کار قطیع و عار شنیع میباشند و اخبث از آنها
آنانند که بکد یمین و عرق جبین و زرها را تحصیل می کنند و شبها آنجا تحویل خسر الدنیا
والآخره ذلک هو الخسران المبین باری با این حالت که آفات سماء و ارض ظلمات
بعضها فوق بعض باز الحمد لله از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی طوری
گذشته است و میگذرد که چندان محتاج بولایت خارجه نیستیم و اگر این ملخ
بی پیر که جند الله الکبیر است در این ولایت بقول کردها اگر بگذارد و در عقرب
باران نیاید سال دیگر حیاتی باشد معلوم است که خداوند عزه علا قحط و غلا
خواسته است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید البته از عصیان و طغیان شایسته
این سخط و نیران خواهیم بود جزاءً بما کانوا یعملون و ما ظلمهم الله ولکن کانوا
انفسهم یظلمون بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده و اغلب
اسامی سور شریفه با ایهام بیان شده است غره شهر
جمادی الاولی سنه ۱۲۸۲

قطیع
کار زشت و

امسال بواسطه سرمازدگی هیچ میوه نیست اگر از تفاح معطر که بهتر از راح معطر است
در نجف آباد باقی باشد البته حصه ما را خواهید فرستاد و رقم علیخان با دو را چند دوبت
فرستاده ام با وجود آنکه کار سخت بود بجهة خاطر او اغماض کردم زیاده زحمت است
در حاشیه کاغذ نوشته شده از وقایع ولایت البته مختصری شنیده اید
که از آفات ارضی و سماوی امسال در این ولایت چها اتفاق افتاده اولا سرمازدگی
بطوریست که هر سال از این مایه هزاران هزار کرور حمل و نقل مصارف میشد امسال
چنان مقطوع الاثر و الثمر است که دیروز تحفه خانم در دستمال قمیس لم یبلغ عدد خمس
چند عدد گردوی طامی که بهتر از مغز وی ختایی بود تحفه فرستاده بود ثانیا نبودن
باران که مایه وحشت ماها است از ایام عاشورا که بمناسبت ایام همان
هنگام آسمان اشکی ریخت دیگر رشکی انگیخت تا کنون که چهار ماه است قطره از
سحاب رحمت مرحمت نشده است فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین
ثالثا ملخ خوارگی که هرچه بیش و کم بود بکیف و کم روزی جراد منتشر و فساد مستمر
یکبار در ماه ربیع از شهرزور با قهر و زور تشریف آورد که آسمان سیاه شد
و زمین تباه را بعد نقصان ینابیع و انهار است که بجهة نبودن برف زمستان

طامی
قریه ایست در کردستان
که بساتین بسیار
دارد

جراد
ملخ است

شهرزور شهری ست از
کردستان

بخان

تلاوت نور و طراوت حور و التفاف کسا و ایتلاف نساء و ترشیف کوثر
و تنظیف بتسر و فتح حجرات و کشف آیات که بی مجادله اعتلای معارج بود و ارتقای
مدارج و بی قارعه جن و ملائکه لهف انس و جان بود و کهف امان که همه دهر بی خوف
کافر و طارق و بی وحشت مؤمن و منافق بزمی مهیا و عیشی مهنا داشتید که از آن
مائده و فائده‌ها میبردید و از آن نخل خوشگوار میخوردید نه از احزاب قیل و قال هراسی
بود و نه از اصحاب جد و جدال باکی و حال تا کنون بعد از این واقعه جز تسلیم آفات و تحریم
لذات چاره چیست که قدر آن بدر تابان صدر دیوان را ندانستید و
بزرف هلال وصف نعال قناعت کرده اید راستی قدما عجب گفته بودند
کمصحف فی بیت زندیق و در حدیث خوب وارد شده رب تال القرآن والقرآن
یلعنه که این یک کرامت و اعجاز است و این یک بلاغت و ایجاز معلوم شد
که خدا نکرده بندگان عالی با مسلم خاسر بوده اید که باین کار متجاسر تا آنکه از ارتکاب
حوبه اجتناب و توبه فرموده اید یا بگفته مولوی   نفس اژدرهاست
او کی مرده است   از غم بی آلتی افسرده است   و چگونه شد که شهد لبان شاهد ارا
بی تنبیه و شاهد بزه بر بیان راه مصالحه نموده اید حاشا که اگر باور کنم ترک عادت

لهف

دریغ

خوف و بیم

رب تال الخ

یعنی بسا کسی تلاوت
قرآن میکند و قرآن
بر او لعنت میکند

متجاسر

دلیر

ای مرا تو پیر و رو شاه جلیل — ای مرا تو مرشد و نعم الدلیل

ای بحکمت پور سینا بنده ات — طور سینا در علا شرمنده ات

ای بیادت خواب و هم بیداریم — وی ز جامت مستی و هشیاریم

در سخا پیش تو معن زائده — چون گدایان واله اندر مانده

در هنر نزد تو پیر فاریاب — همچو طفلان سبق خوان در کتاب

عقل را تو شاهی و لشکر همه — عشق را تو ماسوی و اختر همه

عقل را هم سقف و هم پایه توئی — عشق را هم طفل و هم دایه توئی

عقل را تو دانش آموزنده — عشق را تو آتش سوزنده

عقل را همخوابه و همخانه — عشق را هم یار و هم بیگانه

جز تو عقل و عشق را کی رام کرد — این دَد و این دام را کی وام کرد

روزها عقل فلاطونی خوش است — گرچه شبها عشق مجنونی خوش است

بی سبب دادی ز کف قرآن خویش — چون شکستی از اسف پیمان خویش

این نه شرط مرشد و ارشاد بود — این همه از دوری فرهاد بود

فدایت شوم حیف از آن قصه آن خط ملا علا و خَط برملا و حدیث نغز

دَد: درندگان مثل شیر و غیره

دام: ضد درنده است مثل آهو و غیره

خَط: بکار رفته و خطا بمعنی بد و بمعنی خوش [illegible]

دشمنان ترا ز دیده و فتادگی هشام بن عقبه از دست امفر خلاص جوید و خفاف بن
ندبه و لات حین مناص گوید سلیک ابن سلکه چندین دفعه بهلکه افتاده و همام بن مطرف
بارها بچوب اوشرف شده است که در زمان ماموریت فرهاد کوه کن اشرار
وانده و کن اختیار نتواند مصدر کاری شود یا باکرگان قرغشنده و کرکان درنده
مندمی و می تواند خودداری بکند با تجربت روزگار و در نتیجه روزگار رسید بابی
وشد و طاقتی نماند بعد از آنکه قسقره فرار بهر ذرنا بکار در شهرک اتفاق افتاد
اسد الله خان پیرمرد بشفاعت آمد و هاشمخان را دیدم بیادم آمد و تسمع بالمعیدی
خیر من ان تراه جوانی ساده افتاده است هیچ از این عوالم و مظالم خبری ندارد ع
سلمی باستینش سترده لب از لبن   هرچه واقع میشد مایه خجالت اسد الله خان
میشد بی سوال و جواب بر شیب و شباب او بخشیده کاغذ که باینجا رسید شاطر برگشت
و کاغذ شما را رسانید از آن عبارت که نوشته بود یدجف القلم والسلام والاکرام

بیکی از اعیان در مقام نصیحت نوشته شده

مرا سوی تو در پرده یار عزیز   ندانم که از خاسینی یا کنیز
از خیل ملکی یا سهیل فلکی از توده خاکی یا عالم پاک سوده الماس مهلکی

قرغشنده

چرکن و پلشت

وطاب
مشکها که در آن آب یا شیر کنند

و درک سعادت و ترقی هیچکس با ختیار از دست نمید هد انشاء الله تعالی باید یک شب جمعه

من اول اللیل الی الفجر که شب تعطیل است قلم بر داشته از فاتحه تا خاتمه درین

بناء عظیم این خلاص کیش صمیم را تحریر قصص و تشطیر حصص باید و شاد فرمائید که این

زلزله خسر از کجا نشر نمود و این شور قیامت از کجا قیام فرمود و با وجود امتحان سابق

این امتحان لاحق از کجا برخواست و هرچه شده و هرچه باشد این بنده دست از

قرآن و دعائی بر نمیدارد و اگر چه از بازار بخرید و نفروشند و ما النصر الا من عند الله

والعصر ان الانسان لفی خسر لکن اختیار با نواب والا ست میدانید من آن کداء سبج

مبرم کنایه نقصم اگر برانیم از در درآیم از در دیگر زیاده است غره جمادی الاولی

سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت ۱۲۸۷ عرض شد

تشطیر مال را با کسی قسمت کردن

بجنسعلی خان وزیر مختار نوشته شده پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار پارسال که در ضمن مکتوبات کاهی اسم با شمخان

سرحددار را می نوشتید که بزد و بست و جبر و شکست مهام سرحدی مو شکافیست

چنان می پنداشتم که تا لی گیو و گودرز است یا دیو وار المزر که آن یک کرد از

کردستان انگیخته و این یک بابور دستان آویخته و در فسون تدبیر و چالاکی

فطرت است و در بیوفطرت شیر شیراز را با مدیر خاکیان چه مناسبت است که آن مرد ایرانی است و این شخص عثمانی ماه مزور نخشب را با ماه منور شب چه ارتباطات طاوس بهشت را با زاغ زشت چه اختلاط اگر عاقلی از تقدیر چرا غافلی و اگر جاهلی بتدبیر چرا مایلی چنان می پنداری که گفته بیوه است لا والله بل بدا هم بطنان یا بقول و هری است استغفر الله کل یوم هو فی شان انچه خواستم بچشم عفو و قلم از دست افتاد و باقی ماند بفرد اکلیم یوم القیمه فردا و السلام

بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده

جناب وزیر مختار   آدم عالیجاه میرزا عبدالکریم برگشت و کاغذ شما را رسانید نوشته بودید اگر برحقانیت بود می بایست چهل تومان پیشتر رد شود زیرا که سوای ما دو کار بریده کوشش کسی دیگر شرکت مند می نبوده سبحان الله بعد از یکماه که تحقیقات لازمه و تدقیقات جازمه بعمل آمده و از خانه محمد صادق فلستق جوال خورده گرباس و توبره کهال کربلائی بختیار از زیر چند روشن پیاز و کلم درآورده اند باز شما می نویسید که آن زن هم دزد خائن و دزد نیست و حال آنکه فرشها و پرویز در حضور جمعی عزیزا قرار کرده اند که محمد صادق از سارقین

یاد داده نشناس مضحک از نوع انسانی یا جنس حیوانی گاهی چراغ روشنی که چشم را
نوری گاهی باغ گلشنی که جسم را سروری مانی چون سراب خود نمائی آنی شراب روح
فزائی مجرم شراری محرم اسراری گاهی مستوجب آزاری گاهی مستوعب اضراری
هرچه هستی خوبی و هرچه نیستی مطلوبی ولی بهتر آنست که زبان خود نگاه داری
و عنان اسب را بکشی نه هرجا توان اسب را تاختن که جاها سپر باید
انداختن که فلان هم تیغ برنده عریان است و منع بارنده نیسان نه بنانش
از تحریر خسته میشود و نه زبانش از تقریر بسته گاهی بگفتهٔ خاقانی
چون غاریقون گریه و منکر و ز تربد هم میان تهی تر در مقابله ایستاده
و در مقابله آماده است گاهی بفرموده سعدی سرگران از خواب و سرمست
از شراب از خنک هراسی و از ننگ باسی ندارد هیچ نمیترسی که خود را مستی برند
و هرچه هستی بگوید و بیک پیمانه در دیوانگی عالم فرزانگی را بباد دهد البته میدانی
که بدبخت است و سرسخت وقتی که مجنون دوری و فنون طوری افتاد از مرافسه
و پروا وحشت ندارد تا بکری و کروهی چه رسد تو را چه افتاده که مصدق دولت
و آئین باشی یا محقق شریعت و دین که چرا فلان امیر است و بهمان وزیر در اسلام

مضحک: بشگفت آورنده
مستوعب: از بیخ بر کننده
آغاریقون: [illegible]
تربد: نیز گیاهی است اسهال آورنده

نقلهای نخودی ماند و فایده مجالس نبود و کمال مهربانی در حق شما داشتم بعد از آنکه
وارد این ولایت شدم انصاف بدهید چه قدر ترکتازی و نیزه بازی کردید
که خورشید تیره شد و جمشید خیره فیالته و للشوری و اگر فقره بفقره بنویسیم فیالیتها
قصه فی شرحها طول و تا بجائی رسید که معاندین شما گفتند که بجهه مواصلت فاسد و
معاملت کاسد و مدلول الظاهر عنوان الباطن بی اختیار از قلم شما این عبارات
جاری میشود راست است که همه کس میداند که من صلاح دولت و نظم سرحد و
امنیت و آسودگی ولایت کردستان را و ایالت و حکومت خان خانان
میدانم همین است تا زنده ام نیت من و هر که بشنود حیرت خواهد کرد که این عراق
شاعرانه و اغلاق منشیانه لزومی نداشت اگر در پرده اسرار هم بود آشکار شود
و بالفرض چنین هم باشد از قبیل آنست که شاعر گفته گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری ولی علی الظاهر هیچکس تصدیق نخواهد داشت که حاجی
حسن با همه آن ریش و ابرو و چشم اعمش و دستار عش بتر از مصطفی قلیخان میرشکار
پلنگ در کوهسار و کلنگ در جویبار صید میکند که چاره بغلوج هستون چماق را
از چماق و دبه بارود را از حبه بلوط فرق نکرده است اگر بالفرض کرده

[illegible]

فیالتهایش پس چه قدر عجیبست و عجب است برای قصه که شرح آن طولانی است

[illegible]

و اشرار قدیم است و از این کار علیم و با اطلاع از این مال سرقه و حال فرو صدمت
شما چرا عرض نکرد که باد کار را از گوشش نفتید و یک نفر مندمی از سهمش حق پنج عم
خود نهایت دقت در اینکار سرقت شده بود شش تومان هم که زیاد مانده بود
حق این سه نفر و آنچه میرزا عبدالکریم پس فرستاد و از اینکار اگر حقانیت و
یا نفسانیت بعمل آمده است بخداوند علام الغیوب که دانا بر ضمایر و قلوب است
و اگذار میکنم فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره نوشته بودید
علت غائی شکایت شما نه از فقره مندمی و غیره است بلکه همه شکایتهای یومی
از آن بی التفاتیها و اهانتهائی است که نسبت بخود فدوی فرموده اید چون ارقام
و قائل همه آنها خود نواب والا بوده است میدانند که در این مدت چه نوشته شده
و چه فرموده صدقتَ فی بعضٍ و کذبت فی بعضٍ در تحریر خود خلافی میدانم و نه در تقریر
خود کذا فی رنگ تزویر پیش نبوده شیر سرخیم و افعی سیهیم و آن نوشتجات
سابق و مکاتیب لاحق را هر که ببیند و از ماجرا و چون و چرا استحضار داشته باشد
انصاف خواهد داد البادی اظلم روزی که از جانب سنی الجوانب همایون روحنا
فداه باین مرحمت ممتاز و این موهبت سرافراز شدم هیچ این تقلهای بخودی

۱ صدقت: بعضی را تصدیق میکنم و بعضی را خطیه میکنم

۲ [illegible]

فدوی

کارها بیهوده و خراب چون اجزای عالم باید متناسب باشند طوری را دیده‌ام
اللهم استر عیوبنا واهد قلوبنا بحق محمد و آله درباب آقا عبدالحسین هرچه نوشته باشید
نه شما از عقیدهٔ خود برمیگردید و نه من از اشتباه بیرون می‌آیم و شما با اعتقاد
جمیع درین قول برهان واحد دارید و من بعلاوه کردستانی با همه کرد و سنی در این اعتقاد
شراکت دارم و اگر از خوف و حیا خدمت شما حرفی نزده باشند ملاحظهٔ ادب
کرده‌اند و هرکه از کرد و سنی و من آمده و بی‌پرده آنچه نبایست گفته‌اند و من باشتباه
افتاده‌ام یا همگی دروغ گفته‌اند و حق بجانب شما بوده است در هرحال باید یکی
از شقوق ثلاثه که بخدمت جناب اجل اکرم اعظم آقای معظم دام اقباله نوشته‌ام
بعمل آورند و حاجی شهاب‌الملک امیر تومان هم وساطتی کرده دیگر پاپی او نباید اگر
خودش هم بی‌واسطه و رابطه بپای خود با اعتذار و استغفار بسنندج بیاید اعراض و
اغماض خواهم کرد بشرطیکه از حوزهٔ خود توبه کرده پا از جادهٔ ملائی بیرون نگذارد
آخوند مدرسه و ملای وسوسه را چه افتاده که مداخله بکار رعیت و خان و تفنگ
شش خان بکند ضرب را از مراح ارواح باید یاد بگیرد نه از ملاعب رماح اگر منع
نخواهد بود و بدیهی است که محض علم در این کار نصر نخواهد شد پس از آنکه پاپیس و

حوزه
گناه

ضرب
و منع و علم و نصر
لطافتی بکار برده
اشاره بچهار باب
صرف است
مراح ارواح
مقصود کتاب
مراح الارواح است
که در علم صرف میباشد

صحرا گرد و بر این اعتقاد باشید شما که از پدر وحید پرورده و دودمان ولیعهد امجد
بوده‌اید و با آن دودمان رفیع الارکان خدمتها کرده و نعمتها برده‌اید بسیار روا
و دیرپسکو با رفقه مقالات گفته و مقامات رفته اید بملاحظهٔ پاس خاندان
بنی العباس نباید چنین چیزی گفته یا نوشته باشید که با آن هوش و ذکاء و درشتی و
دهاء هر که بشنود چه خواهد گفت خدا نکرده یا از تاب تب بوده یا از تاب شب
و من هرچه راست و درست نوشته باشم برابری با این یک تحریر خام و سست نخواهد
کرد و در این صورت اگر راست باشد انصاف بده که ام خونخوارتریم با وجود
این که الله العلی الغالب از غرض حسابی ها رب نخواهم بود چنانکه امتحان کردید
اگر اجازهٔ من نبود درین کیسه و دار پانصد تومان از ملک التجار بشما نمیرسید
و شما یا دیگران هرچه در حق من بد بهمید تفاوتی در حالت من نخواهد کرد و تا
در این ولایت از دربار معدلت مدار مأموریت و اختیار دارم نسبت بزیردستان
خواه کردوس باکر دهستان آنچه بدانم برغم شما بسلیقهٔ کج و طریقهٔ معوج مجرا خواهم
داشت خلقت ذاتی را تغییر نمیتوان داد و ناصح نتوان کرد بدل حکم قضا را
نه مرد روستا هستم و نه شخص خودپرستا که هرچه میکنم صواب است لا و الله تعالی

وزیر جان بعد از ولوله شهر و سلسله قهر و خوف آزار و طوف شنیدم باز
وخیل نظام امور و کفیل مهام جمهور شده اید آفرین بر آن زهره شیر و غضنفر
وزیرا یکاش قدری از آن قوت قلب از شما سلب و باین بنده درگاه جلب میشد
مصداق حالت من قول شاعر است تمشی المنایا الی غیری فاکرهها
فکیف امشی الیها بارز الکتف خشیت ان نزال العصر من خلقی
وان قلبی فی جنبی ابی دلف معلوم شد ابی دلف در جنب جلادت
شما تلف است و تشبیب مشهور یا اقدام و اقتحام شما در بیت مورد او خوب است
که اسم را هم تغییر بدهید که موسی نشوید که موسی پیغمبر غضبان بود و عیسی رسول
رهبان باری انشاء الله مبارک است امید است که از فضل الهی و اقبال شاهنشاهی
روحنا فداه در اهتمام شما مساکین جان باز از دکاکین خباز بی نیاز شوند
و مردم هول گندم نداشته باشند تا انشاء الله باران عقرب یا باران
از تعب در آورد کاندر امید قطره باران نشسته ایم والا از پیران رکع
و صبیان رضع هم مأیوس خواهیم شد که دعای تنها نیز اثر ندارد و با قهر مالک
الملک قدیر چه چاره و تدبیری میتوان کرد گاهی ضربت تهاست گاهی

ما فی الباریس که از اول خلقت جهان تا این زمان چنین کاری نشده که مشهور و مُدَمِّر پروس
باشد اما آقا عبد الحسین که بجهت حفظ ناموس کردستان و کروس مقروع عصای
بادام و ممنوع از مداخله کار عوام باشد هیچ ضرری نخواهد داشت این همه جمله
معترضه درمیان آمد و عرض حاجی ابراهیم همدانی از میان رفت مشار الیه موافق
تمسکات و ضمانت شما از علیرضا خان مبلغی طلبکار است و در کرمانشاه در
دیوان عدلیه بخدمت جناب مشیر الدوله دام مجده عرض کرد و حکمی سربسته
باو داده‌اند که خود بنظر شما برساند و اگر قراری داده نشود ناچار بدربار
معدلتمدار خواهد عرض کرد دیگر اختیار با شما است و درغیاب خودتان کارها
بمحمد خان نایب الحکومه حاجی غلام حسین بک امین رجوع کرده‌اید بسیار خوب است
خدا کند که این غلام حسین که فارسی است از آن عبد الحسین که عربی است تفاوتی درمیان
عربی و فارسی بگذارد که من ننویسم   پارسی گو گرچه تازی خوشتر است
انشاء الله تعالی کمال مراعات در حفظ شان و حالت آنها خواهد شد زیاده زحمت

تحریراً فی سیم شهر ذی حجة الحرام ۱۲۸۷

بمقرب الخاقان میرزا عیسی وزیر دار الخلافه نوشته شده

مُدَمَّر: بفتح میم مشدده هلاک شده

مقروع: کوفته شده زده شده

ذرعا

مشکل است که از عهدهٔ قوات آن کتابت برآیند سلطان را راه انداخته علی

الطلوع عمله های پل وار را برداشته بکردنه حسام الدین شتافت والحق عمله ها

خوب توپ کشیدند و من بنظاره در بالای سنگ پاره نشسته بودم تماشا و اقدام

که مختصری از زحمت خدمت شما نویسم که بحکم شکر تعالی گیت از انجبال و تلال توپ بردن

محال است مگر در قلعه اسبابی فراهم بیاورند که توپ بریزند والحق بی حق بود الحمد لله

از فضل الهی و اقبال بی زوال اعلیحضرت شاهنشاهی و خاقانی امروز توپ را از

عقبه زحل عقبه خوب گذرانیدیم و انشاء الله تعالی پس روز از این جبال شامخه و تلال

باذخه راطی کرده و خواهیم کرد و زور و مشهور از عمله و سپاه است ز معقول از

بنده درگاه که درین دو روز نفری دو شاهی قریب یکصد تومان انعام گرفتند امروز

که روز دوشنبه دهم است راه چندان صعب نیست فردا کردنه کاران آنست

جنگلهای پر درخت و سنگهای سخت دارد تا بخواست الهی چه طور بالا ببریم [illegible]

از پرکاران که صباح چنین است مشکل این چند روزه راه همین است

و توپهای سنگین [illegible] بار جبال شرح طلال دارند اگرچه در دهان عشقو بودیم ولی

از روان و قوریم در انبار [illegible] طهران و سپاه ایران آسوده و غنوده بودیم ما را

عقبه
کردنه و کوه سخت
عقبه
آستانه
عشقو
گزنده

شربت زهر تبریز لبریز است و عراق از پی آبی خراب نه با آتشش مهر و نه با آبا فش
کین تو داناتری ای جهان آفرین اگر فرصت دارید قدری از احوالات
خود بنگارید که از عذاب شلّه و حساب قلعه چه طور خلاص شده‌اید از عدد و رِق
و بند رِق خلاص شدن کار مشکلی است تا خواست کرد کار چه باشد زیاده زیاده است
۲۲ شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۸۸ میرزا محمد حسین دبیرالملک نوشته شده
جناب دبیرالملک دام اقباله العجب ثم العجب فی اثنا من رجب در
منزل دویّه بعد از خستگی چندین فرسخ که دریاب و دوهاب این جبال و هضاب
طی شده وقتی قنداقهای توپ از هم گسسته و میلهای آهن شکسته با حالت خسته
و کسل یکساعت از شب رفته بمنزل رسیده ناگهان مفصل نواب وزیر جنگ دام
اجلاله العالی بسیلی در رشت افتاده و بسیلی بر بهم بافته وارد شد و حکمی داشت
که سیصد تومان پول فوج باید دو سه روزه بگیرم غافل که دو روز قبل این پول
روانه حضور مبارک شده است سلطان بیچاره که این راه دور و دراز را
بنوید خدمتانه و امید مهلتانه طی کرده بود دمق شد و با این حالت خسته
و قلم شکسته عریضه خدمت نواب وزیر جنگ نوشتم که بر دل و اسطرلاب هم

شلّه
شکستگی سر
[illegible]
رِق
بند و دو بند که
هضاب
جمع هضبه است
کوه پشته و کوه پهن
باشد
[illegible]

مشغول است

من و الاوم خرتو اگر انشاء الله از گردنه کاران گذشتیم خواهم گفت اگر

نرفتی بمازندران و اگر خدا نکرده معطل شدیم و نگذشت مسکین من شعرهای

بیحاصل من و السلام **بنواب حشمة الدوله نوشته شده**

فدایت شوم پس از عمری مراسلهٔ شریف که از حضرت عبد العظیم علیه

التحیة و التکریم مرقوم فرموده بودید مبسیم ربیع نخست صحیح و درست که زینت

ربیع کامرانی و صنیع اقلام معانی و بدیع ایام جوانی بود رسید از سلامتی احوالات

شریف مسرور شدم که الحمد لله بعزت و اقبال و شوکت و اجلال بشهر حکمرانی

تشریف برده اید خرم آباد از قدوم میمنت نهاد محسود ارم ذات العماد خواهد شد

فیروز روز آنکه تو بر روی نظر کنی خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

انشاء الله در عمارت گلستان و قصر فلک الافلاک بسلامتی وجود مبارک

فلک الافلاک روحنا فداه یادی از مخلص خواهید کرد و پس از ملاحظه آن مکان

نمیدانم خیال توقف آنجا را خواهید داشت یا بشوشتر و سلاسل مایل خواهید شد

که بفرمائید از طرفی تومیکشی و از طرفی پسلاسل الحق برده و درجایی

خود نظیر و قرین ندارند مرقوم فرموده بودید در فقره عدم قبول که ما نشان

[illegible]

سلاسل اسم قلعه شوشتر است ۱۲

چه افتاده که گردنهٔ حسام الدین و ملّه خالو یعقوب و عقبه کاران طی کنیم که پهلوی

ما دریده شود و بازوی ما بریده حالا جای آنست که این شعر را بنویسم که در سفر عتبات

عالیات اسباب صحبت شد وآن زیر و بالا و نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم

از ماه پشت جوابی که دارم این است که برای حفظ سرحد اسلام و ناموس

انام این زحمتها سهل است انشاء الله تعالی در برجهای قلعهٔ جدید که سدّ سدید و

رکن شدید است سالیان دراز بسلامتی وجود مبارک روحنا فداه خواهید

آرمید و رفع لوای اقبال و خفض اعادی بکمال آنجا امروز نصیب شما خواهد بود

باری این منزل فرصت نشد که آدم بفرستم که چاپار از شهر روانه شود انشاء الله

کار آنست که از گردنه کاران بگذرد و مایهٔ بشارت یاران باشد اللهم اسعدنا بهذه

الحرکة و امددنا بالیمن و البرکة و دور نیست که شاتیه چینیان و سایه نشینان چنان

دانند که از حصار طهران تا حصارک شمران برده اند و این همه آب و تاب لازم نیست

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاشکی آمد و از دور تماشا میکرد

یکی بطنز از راه عناد بحضرت سلمان رضی الله عنه گفت ریش تو خوب است

یا دم خر من حضرت سلمان آهی کشید و فرمود اگر از پل صراط گذشت ریش

شاتیه
بروزن سایه بمعنی
میوه است که در عربی
ثمر گویند

من

و برای نیابت آنجا البته کسی را خواهند گماشت که از عهدهٔ آن الوار و اشرار
برآید و اگر خودتان سرطان را تا ماه اشتر و میزان را بشتر رو بدیهتر است لقای
ورود و شهود چه کند اجمالاً سفارشی از حسینقلی خان والی لازم دانستم که مشار الیه را
من برگزیدم و در آن سرحد خوب از عهدهٔ خدمت برآید از قوت همسایه و قلت مایه
اگر صدمه وارد نیاید فرمایشات سرکار والا را بدرستی بانجام میرساند ابقدر بعقل
گردی رسید عرض شد تا بیگلربگی سرکار چه رسد زیاده زحمت است ربیع الثانی
در سنهٔ عرض شد بدیوان عدلیه نوشته است اسمعیل خان
بیچاره که همیشه ذبیح از ذئاب و جریح اعقاب بوده تهی دست سیدیست مختلط
الحواس فارغ الکیس و الکاس پریشان و پشیمان با حالت فدوی و اول ما خلق الله
گردی بعد از چهل سال بفکر مال و منال افتاده که پدرم والی و جد عالی جاه
داشت و چها گذاشت و با نفس سرد و دل پر درد میگوید که پس از فوت والد
و فوات طریف و تالد در قسمت اموال اخوان شش گانه که مالک ولایت و خانه بودند
با والدشان یعنی حضرت عالیه سرکار والیه مرا از خوان نعمت پدر مرحوم بکلی
محروم کرده اند و از حشو عجایز دفتری بیا بزار آورده که الوف و آلاف

از ذئاب
جمع ذئب یعنی گرگ است
گاهی مجاز آ بندگان
و لواحق را گویند

اول ما خلق الله
مقصود عقل است

طریف
مال تازه و نو

حشو افکندن
و زیادتی

هیچ دلیل و برهان نیاورید که پذیرفته نخواهد شد البته حدیث یری الحاضر ما لا یری
الغایب را شنیده اید و از محاسن و معایب این جانب خبر ندارید
و پستی از دور بر آتش دارید و به مدلول کلام معجز نظام لا خاب من استشار
و لا خاب من استخار اگر در استشاره خطا شده ولی در استخاره کلام مجید آیه لقول
فصل و ما هو بالهزل انشاء الله خطا نیست بل عطا است جفا نیست بل وفا است
و اگر در قوه خود می دیدم که در خاکپای جواهر آسای همایون شرمسار نشوم
البته تمکین اینکار را نمیکردم رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره و لیکن
ماشاء الله سرکار رهبر گردیده اید اگر راست باشد که آپستانرا با نقصان تخفیف
و خوزستان را با اضافه تکلیف قبول فرموده اید و پارسال همین ملامت را
با عقل شریف نفس زکیه که میرزا زکی باشد میکردید چون این بنده دو سال
قبل آنجا را دیده است و سرکار والا تشریف برده اید بهتر میدانید که گنجایش
این افزایش و استعداد این شتر را دارد یا ندارد نمیدانم در تنگ رباط در آن
سنگ بلاط که محمد باقر خان زحمت کشیده و وقایع آن سال را مجاری تماشی
کرده است بحالت خود باقیست یا الوار شکسته اند و از هم گذشته اند

لا خاب الخ
حیران نشد کسی که
استشاره کرد و نومید
و زیانکار نشد کسیکه
استخاره
کرد

جسم الله الخ
رحمت کند خدا مردی که
بشناسد قدر خود را
و تجاوز نکند طور
خود را
تنگ رباط در دو بغل

که برای من از آن لاشه لاغری از این باشه بی پری نمانده و از آن خوت کشمیری
و تخوت عنبری مرتبه فی الطول و العرض منضده بعضها فوق بعض کجا بدست حاشی
و وارث افتاد که برای من یک بالاپوش نرسیده که زینت دوش و زیور
آغوش باشد و حال آنکه پسر اکبر از مال پدر حق اوفی و حظ اوفر دارد و من باید
تا حیات داشته باشم جبوه جو و لغوه گو باشم و همیشه بگویم این لباس پیه و این
لباسه و آن عزیزان خدم و کنیزان حرم بدست کدام خناس فاجر و نخاس
تاجر افتاد که یکی نصیب من کینه نشد کیس فروشی و حلس فروشی و آن انعام بسیار
و اغنام بی شمار کجا بچنگ گرگهای جبال افتاد که ثمن آنها صفای آب خزان
داشت و ثمن آنها بهای جان یکی بمن نرسید که شیر آن بدوشم و سیر بنوشم
انصاف چه شد مروت کجا رفت از ربع املاک و ربع آب و خاک گذشتیم
قباله جات عیون و انهار و صکوک ضیاع و عقار چه شد زین هر دو نام
ماند چو سیمرغ و کیمیا که از آن طبق و رقی بنام من و از آن تحفه غرفه بکام من
نرسید و آن جمال سیاه چشم شوخ سرخ پشم و آن بغال لعینه و نژاد دلدل
نها و بدست کدام جلب افتاده که یکی برای من نمانده تا از قسمت نیه موهوم

از اسلاف من با خلاف رسیده و همه اهالی بلده و الله از دولت پدر من با یه

و پایه افزوده بودند و من کاستم و اگر عقوق نسب دارم حقوق نسب نمیخواهم

و اگر از آن گوهرم پس گوهر چه گوهرم که همه عرض است و در حق من از همه عرض

تا بوده ام و بعبرت نگاه میکنم و بحسرت آه میکشم و در زبانش این قطعه است

گر من نیستم خالوی سرهنگ ٭ گر من نیستم از نسل خسرو

همه ملک ستم مال پدر بود ٭ که بود آن جمله ملک گندم و جو

از آن اجناس و احمال فراوان ٭ نصیب من نشد نه کهنه نه نو

همه بردند و خوردند و نمودند ٭ مرا بیرون از آن خانه بهو بهو

تنفس تنفس الصعداء این الاسرة والتیجان والحلل این الصوارم والخطیة الذبل

فارسی گو گرچه تازی خوشتر است این جواهر زواهر و یواقیت رمانی و لآلی

عمانی چه شد که نگینی در انگشت و سکه ای در مشت ندارم و آن مرابع ضیاع و مرابع

رباع را که برد که برای من قطعه زمینی نماند که بکار خفت و خواب و برای شیار

یک جفت گاو آید و آن خیل عشاق و جرز جیاد که از آتش و باد سبقت

میگرفت و آن جوارح طیور که عقبان دلشو صید میکرد کجا چریدند و کی پریدند

سکین: چاقو و کارد

جرز: بضم اول جمع اجرز که اسب تنگ ... باشد

جوارح: شکاریان از مرغ

عقبان: بضم جمع عقاب

بجناب میرزا ابوالقاسم امام جمعهٔ طهران در خود طهران

نوشته شده   خدمت جناب آقای امام فخر الانام حجة الاسلام

سلام میرسانم   از قضیهٔ حسنا و کید اضداد و دبیب عقارب و نفیر

اقارب زنده کی براین بنده قاصر بلا ناصر حرام شده و در این مدت امروز

در خاکپای همیون عرضهای خلاف کردند و سخنان گزاف گفتند تا وحشتی

و دهشتی برای اینجانب دست داد و از جمله عرایض یکی این بود که حاجب الدوله

در عتبهٔ چرخ مرتبه بعرض رسانید که در جائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار صحافه

مینوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذرا میخواندم و این عرض از بدبختی

من قبول افتاد و هیچکس در مقام استعلام برنیامد که در کدام مکان و چه زمان

کجا و چه جا چنین امر خطیری از من حیثیه سرزده و ثالث این ماجرا کی است و باعث

براین افترا چیست که از فلانی چنین خطائی سرزند و انگهی مست طافح نبود

که آن پست طافح از بالای سر او نگاه کند و او نفهمد از آن گذشته خداوند

عزیز در محکم کتاب و مبرم خطاب خود به پیشوای رسل و هادی سبل و عقل کل

میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما

طافح

شخص بدمست

طافح

بدکردار

علا معدوم منتشر بیاورم که باید بذلت و خواری اشتری و از مکارتی سری
پیدا کرده با آن عرضهای چند او ند خود را بدار الخلافه رسانم که از دیوان
عدالت و ایوان جلالت چاره درباره من بشود که از اخوان مرحوم و زنده
و اعوان آزاده بنده حق مرا استیفا کنند و آنچه این بنده خیال میکند چاره
این کار بدو قسم متصور الحصول و مظنون الوصول است یا بدم عیسوی آن
اموات را باید زنده کرد و حق او را مطالبه نمود بشرط آنکه اولاد و الگیه حق
زنده نشود چرا که حکایت پشه و باد است و باز اسمعیل خان مرحوم و معدوم میشود
یا وایره باید از رعات تا رعیت کشید که در حق او رعایتی کنند البته خسرو خان
مرحوم در دولت این اعیان حق احسان داشته حالا پسر او اعانتی کنند عند الله
و عند الرسول مرضی و مقبول خواهد بود بشرطی که جمشید خان را که پریشان تر
از اوست راضی نماید که بزبان نیاید یا براد. و از آنچه وصول شد تقسیم
نمایند کاغذ که باینجا رسید خبر گرانی طهران و غلای آن سامان رسید
خان فتح عزیمت کرد   شرح این هجران و این خون جگر   این زمان
بگذار تا وقت دگر والسلام م

[illegible]

رعات بضم اول جمع راعیست که معنی آن شبان باشد

که این چند ماه زمستان در خانه بمانم فارحم علی افراخ بذی مرخ

حمر الحواصل لا ماء و لا شجر پس از چند روز جواب آمد من ذا الذی یشفع عنده

الا باذنه که ناچار طلیق شد و بطالقان رفت و پس از آن بحکم استخاره و استشاره

خدمت نواب شاهزاده علیقلی میرزا دام الله اقباله و افضاله رسیدم و ایشان را

خدمت سرکار رجال اقتدار مهد علیا ستر کبری دامت شوکتها و عفتها واسطه نمودم

که بوجه طلق و لسان ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آن حضرت شفاعتی کنند

و ایشان در خاکپای فرقدان سای همایون از زلت بندگان معذرت خواهند

و از غفلت چاکران مغفرت طلبند احسن الی من اساء و اعف عمن عصی گویند پس از

چند روز با جواب یاس و باس رسید خاب من استخار و خسر من استجار

این اوضاع جز اطاعت چاره نبود ولی تشویش عیال که موی کنان و موی

کنان زبان ملامت گشودند مرا بتشویشی انداخت که در صورتیکه در طهران

که میزان حق و باطل درمیان است چنین تهمتی بزنند و کسی فریاد نرسد پس آنکه

مثل بوتیمار برنج و تیمار ساختی در آن وادی اگر بازاعادی خدیعتی کنند که

فلانی اراده فرار دارد و یا چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و محنتی

[illegible]

طلق: بشگفته و خندان

ذلق: تیز و فصیح

[illegible]

خاب من استخار الخ: نومید و زیانکار شد کسی که بجست امری را طلب نمود و زیان کرد کسیکه زنهار خواست

بجہالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس در این صورت اگر در این عدالت
حاجب را با محجوب حاضر میکردند و بحقیقت این کار میرسیدند چه ضرر داشت
کفی باللہ شہیدا راضی بود که در صورت صدق بهر نحو از انحاء عذاب و بهر نوع از
انواع عقاب مؤاخذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین میشدم و
از آن عرض نقد که فتوی قتل من بود خاطر بحر ذخایر همایون متلاطم آمده
امواج نقمت متراکم حکم همایون صادر شد که این بندهٔ عاصی شاخصاً عن بلده
شاخصاً عن اهله و ولده در این سرمای زمستان مقیم طالقان شوم و همه کس
میدانند که سرمای طالقان بچه حد و پایه است که درخت تاک در آن ارض پاک
بعمل نمی آید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج مدتی راه
دخول و خروج مسدود است پس در اینحالت سیاستی است که از مصدر ریاست
صادر شده و مسافتی با کمال مخافت باید پیمود ناچار شده دست تضرع دراز
کرده و گفت تا آفتاب از مغرب بر نیامده در توبه باز است و باب انابت فراخ
بخدمت جناب جلالتمآب قوام الشوکة البهیة نظاماً للدولة العلیه صدر اعظم افخم
دام اقباله مراسله نوشتم که شفاعتی از این گناهم در آستان همایون کنند که

شاخص: مسافر
ثلوج: جمع ثلج که برف است

واز سرکار در روز لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الیه بقلب سلیم درحضور
شافع روز جزا آشکار خواهم کرد که اگر این تفاصیل را بر سبیل حکایت بعرض
برسانید که تقصیر فلانی چیست بدعتی در دین و شنعتی در آئین نهاده و یا لشکری
شکست و قلعهٔ از دست داده و یا فلسی در قمار و عرسی در خمار باخته یا باراقت
دما و افاتت نفوس پرداخته یا خیانتی در دولت و جنایتی در ملت گذاشته
یا چنان کسی است که گمان داعیه در حق او رود که بجرم ملک داری باید ازعاج
و اخراج بشود یا العیاذ بالله بابی بوده که در عقیده اش خللی و در طریقه اش
زللی باشد بقول استاد نه عمرو معدی کربم که بگویم اعددت للحدثان سابغة
و عدّاء علندا و نه نابغهٔ ذبیانی که بخوانم حولی بنی دودان لا یعصوننی مردی
فقیر و حقیرم شب و روز بمجارست ناموس و ممارست قاموس کوشیده مشغول
درس و کتابم و بحث و اداب نه طایفه و قبیله دارم و نه واسطه و وسیله
نه حسد منصب دارم و نه مال برده ام و نه در صدد مرتبه و جلال بوده ام
با این حالت اخوانم فشرونی بثمن بخس و اعوانم شردونی بعصا و دحس
یوسف از دست غیر چون نالد که بچاهش برادر اندازد پس با این حال

شنعت: بدی و زشتی
عرس: زن
اراقت: ریختن خون
افاتت: فوت گردانیدن
ازعاج: از جای برکندن
حولی بنی الخ
اعراف من طائفه
بنی دودان بستند که نافرمانی من نکنند

بدتر حادث شود ما چه سازیم فاذکر صبا تبنا الیک وشوقنا فاذکر
بنا کنت انهن صغار پس لا بد ولا علاج بهمه شقوق استخاره کرده و از عالم
و انصار مسئلت نمود که فرجی و مخرجی عطا کند این آیه شریفه آمد اذ اوی الفتیة
الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا پس معلوم شد
لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری از اسرار خفیه کلام معجز
نظام ملک علام است و حضرت لوط اگر ناچار نبودی نمی سرود لو ان لی
بکم قوة او اوی الی رکن شدید و حضرت موسی اگر حیران نبودی نمی ماند جناب باری
در بیان احوال و نمیفرمود فاصبح فی المدینة خائفا یترقب از آن گذشته
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از پادشاه جمجاه واهمه کردن نقص نیست
بلکه فخر مولی است که از ولی نعمت هراسان و ترسان باشد شعر
و ما مددت مدی طرف الی احد الا قضیت بارزاق و آجال
پس در این حالت واهمه خیال قوت میگیرد و بسا باشد که انسان بسنجد خود
سعی کرده باعث هلاک خود میشود پس حفظ جان شرعا و عرفا واجب است
تمشی الموت یا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف

اذ اوی الی
چون جای گزیده جوانان
بسوی غار پیش گشتند
پروردگارا عطا کن
ما را از نزد خود رزق
و هیئ آماده کن برای
ما از امری که در آن هستیم
راه راستی و صواب

همه چاکران دربار همایون در عهد شاهنشاه مبرور اسکنه الله فی بحبوحة الجنان
علل و ثقلی داشتند که بیان آنها با وجود عیانها خسارت و ضرر است اگر به
همه عفو ملوکانه شامل شده یعفو عن الذنب العظیم کرماً پس از این چاکر نیز
عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چرا که همه بندگان حضرت و چاکران دولت

نیک شاخیم اگر شیرین اگر تلخ — نیک بریم اگر هشیار اگر مست

و یکی اینکه خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بهیه انگلیس و مأمورین سفارت
راهی دارد و آشناست و لا اینکه این آشنائی در عهد شاه مرحوم وقتی بندگان
شاهنشاه بهرات تشریف فرما شده و این بنده را در طهران نایب فرمودند
بحکم ایشان با سرجان مکاتبتی داشت و پس از من که مأمور فارس شد بحکم اتحاد
دولتین و قرب سرحد که دائماً مراوده بود آشنائی و دوستی پیدا شد که
خلافی در میان نباید که در طهران شکایتی کنند و شکایتی رسانند تا کار بجائی
کشید که ارباب غرض این کار را منشاء اسباب کردند و باین تهمت اغراض
نفسانی مملکتی را بمهلکت ما را از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در آن هنگام
و هنگامه در فارس بود او باشد و خداش که از این حرفها در شیراز شنیده باشد

[illegible]
[illegible]
[illegible]

انصاف بده تا انصاف تو باز هست اگر بحکم استخاره عمل نمیکردم چه میکردم
بلی اگر مقام عرض حالی برآئی دو زینت که دو تقصیر برای این بنده وارد
آرند پس بهتر آنست که خود در مقام اعتراف برآیم لا صغیرة بالاصرار
و لا کبیرة بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه مبرور انار الله
حلل النور با نایب السلطنه مقام الفت داشت و لا قال الله تعالی قل لا املک
لنفسی نفعاً و لا ضراً الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
و ما مسنی السوء در آن روزگار چه میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی
باعث عقوق و نقمت پادشاهی دیگر خواهد بود و لکن پادشاه قاهر قادری
صبیه مرا نامزد کرده بود او کفو کریم بود اگر فی المثل نفرآشی یا اوباشی
می بخشید مرا چه توانائی و قدرت بود که خلاف کنم ثانیاً پس از فوت شاهنشاه
مرحوم چندی نگذشت از حالات مرحوم امیر طوری شد که الفت بکلفت و خویشی
بناخوشی انجامید که همه خارج و داخل شهادت دارند شعر
کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر
ثالثاً اگر این تقصیر است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت دیدم

قل لا املک
بگو مالک نیستم از
برای خود سودی و نه از
زیانی را مگر آنچه
بخواهد خدا و اگر بودم
که بدانم غیب را هر آینه
بسیار میکردم از
نیکی و نمی سود مرا بدی
یعنی اختیار صحت و
سلامت مینمودم
ش
۲ کأن لم یکن
معنیش گذشت

بکوشند و الکهی از آشنائی و دوستی من چه ضرری در دین و آئین واقع شده
که در میان ایشان و فقرا ان باید دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم آیا
مرحوم با همه سختی و درشتی و کم لطفی چنین عملی نکرد و از آن گذشته اظهار این مرحله
از من قبیح است چرا که تصدیق نور آفتاب کردن اظهار بدیهی کردن است تحقیق آنجا
این دو دولت سالها است که اظهر من الشمس و اشهر من الامس است در حفظ آن
دولت وفای این جمل شعایر کرده اند و با سلسلهٔ رزم و امتعهٔ بزم و مردان
کاری و کردان شکاری یاری نموده اند اگر کسانی با ایشان سلامی کرده دوستی
چندین ساله را تا وانی و نه اتحاد ما بین اخسر سینی خواهد بود و الکهی در این طبقه
علیه کسانی بوده اند که ما نو پس این دو دولت بوده اند و منکری نبود که نکرده اند
و مسکری نماند که نخورده اند از همه عالماً اغماض شده و عامداً اعراض اگر این
عبد ذلیل نیز آن ملک جلیل کند. و از محمد پاک عنصر تابناک آن پادشاه
جمجاه بعید نیست   عفو کن ای عفو در صندوق تو   سابق لطفی و ما مسبوق تو
اگر در این مراسله بث شکوی نمود چون نفثة المصدور است معذور است
مرا این گفته‌ها گر بود ناصواب   بسوزان بآتش بشو یا بآب

ابوشهر رفت هیچ از این سخنان نبود و آنجا فهمیده ولی حاجی مرحوم چنان این
مقدمات را فراهم آورد که اگر سعه صدر و حسن خلق شاهنشاه ببرور نبود
نتایج وخیمه از آن حادث میشد مثلا نوشت که کجا خواهی رفت یا چه خواهی
نمود یا فلان یا بهمان با دولت انگلیس است که بتواند ترا نگاه دارد و بحول الله تعالی
دست بسته از یکی دنیا می آورم بهرحال خلاف العقیده تا روزیکه فتح الله
خان مافی که حکم مازندرانیه داشت وارد شد فردای آن روز حرکت کردیم
که این کار مایه حیرت بود بار بار چون شاهنشاه ببرور رسید گفت که من با
ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین دولت نداشت
لهذا در خاطرش اندیشه نبود و هرگز باین مقالات اعتنائی نکردند چنانچه چندی
قبل از نوشتن و انتشارش مازندران با اطمینان خاطری که داشتند این
بنده را مأمور فرمودند که طبع و نشر و حاجی گذاشت ثانیا اگر این مرحله را کناره
دانند که هرکه با آنها آشنا است باید طرد و قبایل و نفی محافل شود و برای کناره
باید از اولیای دولت و امنای حضرت عقوبت کنند باید بکلی از مملکت
دارالمرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در سیاست ایشان

نشده
عرض

شده بر حماری بی‌خار سوار کرده از سنندج تبریه و دولاب فرستاده‌اند و
بیست تومان هم فراشان خدمتانه گرفته‌اند و هر قدر محترم خانم خواسته است
که با اسب و آدم بفرستند گفته‌اند لا تأثیر للبکاء و المناجات حکم حاکم است
و مرگ مفاجات و از گردش چرخ دولابی غافل بوده‌اند که تیر دعای پیرزنان
از تیر زنان زودتر به هدف اجابت میرسد روز خمیس این حکم ابد تأسیس
صادر شده و روز سبت ۲ رجب المرجب خبر عزل در سنندج ثبت شد روز یکشنبه
پریجان العوذ احمد گویان بخانهٔ خراب خود از دولاب مراجعت کرده است
و منقلب الحال مسرور را در تواریخ دیده بودند که پور شاه طهماسب پریخان را
از قزوین نفی کرد ایشان هم گفتند بنده هم پور شاهزاده طهماسب هستم
پریجان را بیرون کنم نقطهٔ خا را بزیر گذاشتند و بهمان قدر تفاوت غدر در آن
حکم قدیم و این حکم سقیم است با مزه‌تر آنکه گویا شرف الملک وساطتی کرده
بودند که نفی نسوان خاصه پریجان بی‌سر و سامان که دو هنر از نفر مثل او
در این بلد است کار زشت و ناروا است از قراری که برای معذرت خود سواد
دستخط را فرستاده است معلوم بود که آتش غیظ و غضب متشعلی و ملتهب بوده

که تبریه‌های فصاحت ... دارد

متشعلی: زبانه کشنده از آتش

کاغذیست که بشاهزاده خانم حاجی نگار خانم بهمدان نوشته شده ماه شعبان سنه ۱۲۹۱

همشیره مکرمه مهربان من   از آنوقتی که از خدمت دور شده‌ام دیگر
فرصتی و حالتی نبود که درد دلی نماید و حرف دلی نگارد و اکنون که زمان عیش
بود لازم شد که شما را زحمت بدهم که در زیر سایه بلندپایه همایون روحنا فداه
این چند روزه انشاءالله مرفه و از نور چشمی انجام میگیرد و شیراز بهیا میگویند
ای شاهزاده جمالی در صیمکان نبودی جای تو بود خالی انشاءالله تجلی نور
و تبارک این سور و سرور مبارک است بالرفاء والبنین و الایام والسنین بحق
محمد و آله الطاهرین خبر با مزه‌تر از این و تازه‌تر از این قصه پریجان است که
پا دو اندرون بیاید و برود بیرون بود که در کردستان معرفت بجالت او
واریدگویا بعرض نایب الحکومه رسانده‌اند که این گیس سفید والده اتم حشمت الدوله
بوده است که مخل اهل محله است و از جبال قوم هم مجله گرفته‌اند و وجود او را
حادثه فساد و باعث عناد دانسته از مصدر حکومت که مظهر خصومت است
فراشان غلاظ و شداد و داد باشان تبرا زمرد و شداد برسر او مأمور

رفاء بالکسر راحت و صلح آرام دادن و دادن

مجله بفتح کتاب و نوشته

برین سالون کشتی منحوس مزیت دارد و مرارت آبار شور و حرارت قفار پر ما
و مور با قلائص عریان و رؤیت شیخ سلیمان بن داود ترجیح خواهد داشت
حیف است که کسی کشتی [illegible] داشته باشد این منحوسه را هم در عداد دابورات
بشمار، فضل الهی بود و جرین بهم بریح طیبه شامل حال ما شد و اگر خدا نخواسته
و جائهم الموج من کل مکان بل من مکان واحد میشد چه خاکی بر سر میکردیم موج
طمطام باوج میرفت و فوج اجسام بموج آن امید جان نبود که کسی شهادتین بخواند
رسیده بود و بلائی ولی بخیر گذشت   شیخ ابراهیم رئیس ینبع بکشتی آمد اطمینان
سخت و قول و بخت داد که ما را انشاء الله از شر سفینه مکسره برهاند و بخیر بمدینه
منوره برساند متوکلا علی الله رفتیم در بحر احمر دهشت غرق است که جان
مال در اسف است و در بر اعجر وحشت سرق است که مال قرین تلف هرچه هست
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را   که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
صد شقدف که عصعص و غضروف را باقی نخواهد گذاشت بهتر از چنین تخته های
فرسوده و آهن های سوده است که یکساعت سکینه و راحت در قلوب ساکنین این
سفینه نیست جسم این دابور بیک نسیم خفیف سقیم و نحیف خواهد شد تا بریح قاصف

آبار: چاهها و برکه‌ها

قلائص: جمع قلوص که شتر جوان باشد

عصعص: گوشت باطن سرین و استخوان آنجا

عبارات غریب و اشارات عجیب مرقوم فرموده اند نعوذ بالله من غضب
الحلیم چو خشم آورد باد و برف آورد و نساء محترمات اشاره بمحترم خانم
دختر والی است اما حکم نفی بلد بآیهٔ شریفه که شاهد آورده اند منافات داشت
میبایست قراول بدر خانهٔ او بگذارند که از خانه در نیاید باری سواد دستخط را
بخدمت فرستادم که چند روزی مایهٔ تفریح خاطر است بجان عزیزت که هیچ
ندانستم این کار از چه مأخذ است حکومتی که مایهٔ اختلال و پریشان بشود
تبّاً لهذه الحکومة کل الناس یسیء الظن من عمر حتی المخدّرات فی الحجال از من بی اطلاعی
در خدمت والده و ما و لد و در این مدت عمر سرزده است بی لطفی ایشان را ندانستم
که از چه راه است مذکور شد که بسلامتی بطهران تشریف خواهید آورد انشاءالله
تعالی این خبر عیان بشود بالخیر والعافیة

کاغذیست که بوزیر مختار از ینبع نوشته شده

جناب معین الملک دام مجده العالی   از سستی اسباب جهاز بنجی اعراب
حجاز راضی شدیم ناصر خسرو میگوید   از شاه زی نصیبه چنان بود رفتنم
کز ترس مار در دهن اژدها شدم   کلمن و آپو رمسه و روس و هزار تیم

تبّاً لهذه الحکومة
هلاکا و برای این
دولت

مخدّرات
فی الحجال زنان
پرده‌نشین در
حجله

میرزا هدایت الله وزیر دفتر نوشته شد

جناب وزیر دفتر قوام مجده و زاد وجده   شب غدیر است از حرم رب
قدیر ساعت پنج بی آفت و رنج بمنزل شریف بدو معنی آمده بیا و شب پاره
و امام آدینه افتادم که در مسجد شاه و معبد آله پای منبر زدی سکو باشما نشسته
گفتگو میکردیم و در تاریکی نارنگی میخوردیم و سیر و تماشای میرداماد و عروس
و مشعل و فانوس داشتیم امام در استقبال انکار داشت و همراهان در استعجال
اصرار در مسجد از عوام صلوات بود و در کوچه از نظام نغمات تا خصیان
عصیان نمود و بر امام خروج کردند صاحب زنج غالب شد طالب گنج
هارب دیده را پس بردند و سبیه را پیش امام را کشتند صنم را شکستند
امام را بردند و امام را خوردند و امسال درین شب عزیز در کجا هستیم که از فیج
عیش به بیت عتیق آمده ام از آن منبر و محراب باین زمزم و میزاب قانع شده ام
گاهی بحجر تکیه نشسته ام و گاهی بحطیم تعظیم در مقام ابراهیم بنماز مشغولم و در حجر
اسمعیل بنیاز کوی وفا باخته ام کوی صفا تاخته مروه از مروه شناخته ام
و طواف عمر از عمره ساخته من کجا این آستان و این استان کجا

طالب گنج هارب

معروف آمده و گریخته چنانچه رسم است

برو زن کتاب نان خورش

چه رسد فضل الهی است که با این تخته پاره‌ها خلعت نجات داده و با خلعت
حیات معلوم شد حضرت خضر با کشتیهای شکسته این دریا یک التفات کاملی داد
که مساکین را بساحل میرساند والا کجا امید زندگانی و نوید شادمانی بود
که بنده در خور ینبع که ینبوع حیات است از ینبوع ممات نجات یافته این مختصر را
بآنجناب بنویسم از وجه کرایه که تا جده مایه گذاشته بودیم گذشتیم و جانی بسلامت
در بردیم و آنچه اعراب خواستند دادیم که ما را بمدینهٔ منوره برسانند و ایابی
علوم ملای روم گوید پنبه کردم ریسمان خویش را از غم حلاج رستم
بلی این کاغذ را نزد حاجی احمد بیک بجده فرستادم که با پسته خدمت شما
بفرستند که از ما بیخبر نباشید و اگر زحمت نباشد این کاغذ را بطهران نزد میرزا تقی
بفرستید که در خانهٔ ما بحاجی آخوند برسانند امروز که جمعه یازدهم ذیقعده
الحرام سنه هزار و دویست و نود و دو است ۱۲۹۲ از کشتی درآمده به ینبع رفتیم
و تفصیل واپور نمسه را در کاغذ دیگر نوشته‌ام احمد افندی ازین واپور
خبر داشت بروز نداد و زیاده زحمت است

[illegible]

ینبوع: چشمه

الینبوع کصندور طایر و اسفنة الطلوقیة السریعة البحری البحریة یقال لها [illegible] معرب [illegible]

قربان حضور مبارکت گردم   همواره کوکب فروزان دولت و اقبال
از افق عزت و اجلال ساطع و لامع و بر فلک کامرانی ثابت و از اطوار
زمان مصون و از حضیض وبال مکاید مأمون باد   گرامی دستخطی که مایهٔ فتوح
و مهیج روح بود سرافرازی بخش این بندهٔ کمین گردید و مضامین بهجت آگینش
سرور انگیز خاطر حزین بود صولش فرق مباهاتم بفرقدان رسید و کلاه مفاخرتم
بر آسمان با همه نادانی پایهٔ الطاف پنهانی را ملحوظ خاطر ساختم ولی
یکی از هزار و اندکی از بسیار هنوز ندانسته و نشناختم اینک قلمی برداشته و
عزمی گماشته ام که جوابی نویسم چه نویسم که خامه ام از خجلت سر بزیر است و
نامه ام از اضطراب در تشویر تعیین ابتدا و لا مرقوم فرموده بودند از روزگار
چه داری و مشغول چه کاری روزگار روزگار راحت است و کار بنده دعای روزگار
و شعار الحمد لله و المنه آفتاب جهانتاب معدلت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه
ارواح العالمین فداه بسیط خاک را چون بساط افلاک منور ساخته
کهین و مهین را نعمت راحت مهیاست و وضیع و شریف را اسباب آسایش
موفا   در ظل آفتاب وی آسوده اند خلق   یارب مباد تا بقیامت

اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب • خویشتن را در چنین راحت پس از
چندین عذاب   اینجا که رسید کاکا آمد که شریف عون که عین جمال و معین
کمال است به دیدن آمده در سالون بیرون انتظار دارد دیگر فرصت نشد در
ظلمات دیجور به این کلمات ناجور در دلی تحریر کنم و آب و گلی خمیر شقشقه هدرت
تا کی دماغی و فراغی باشد که این نامه به پایان برسد
و بطهران برسد زیاده چه مزاحمت نماید

تمت المنشآت   والسلام   بعون موجد الکائنات

عریضه‌ایست در جواب دستخطی که نواب غفران مآب
والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله پس از ایالت فارس
از طهران فرستاده بودند از جناب کمالات اکتساب
ادیب اریب حکیم کامل مولانا میرزا آقای فرصت شیرازی
زید فضله العالی از کتاب منشآت جناب معظم الیه
استنساخ شد سنه ۱۲۹۹

[illegible]

شقشقه بالکسر مانندی است که شتر هنگام مستی از دهان بیرون آورد مقصود حضرت این است که این کلمات که گفتم شقشقه بود که ظاهر کردم و حالا دیگر نمیکنم

گردند و جسم بارگیم بستری آماج ان الله یفعل ما یشاء. او بار گفته اند ع
اذا وقعت سهم القضاء شرّت حلق النشرة القضاء لدی الورود مریض شدم
چندی در بستر ناتوانی افتاده سر بر بالش بیماری نهاده نه بغیر از
دردم انیسی بود و نه بجز رنجم جلیسی بیت رنج و بیماریم القصه چنان کرد ضعیف
که اجل بر سر من آمد و نشناخت مرا رفته رفته مدت رنجوری بدید آمد و اندک
اندک بیماری شدید گنجی درین رنج تلف شد و اموالی که بود همه از کف
سیم و زر را که عمری در کیسه ها درج کردم خرج کردم و اثاث البیتی را که بی
اندوختم فروختم بنقد قریب بیست نفر از اهل و عیال و اطفال و خدمتکار و
پرستار سیاه و سفید اماء و عبید حلقه وار بدورم نشسته و راه فرار را
بسته اند یکی آب و نان میجوید و دیگری احسترا میگوید یکی خواهش رخت میکند
دیگری شکایت از بخت سخت در کار خود متفکرم و از حال خویش متحیر و حال
لی ثم ویل لی حیث لا مقرّ لی فی الشیراز و لا مفرّ فیه عن الاعواز کم طارت علی
غصّة بعد غصّة و کم بدت نقمة بعد نعمة مع هذا هرگز از پی لقمه نانی منت
دونان نکشیده ام و از بهر جرعه آبی آبرو نریخته گرفتاری مشاغل شاقه ام

نزال و مع ذلک از انصاف دور است که ستمزدگان زاویه درد
و غم و محنت رسیدگان وادی رنج و الم بگوشه تنهائی عزلت گزینند و بکنج
خمول نشینند و چون قصد تصدیع خاطر عاطر بندگان حضرت والا نیست
لهذا اصل مقصود را بمعرض شهود اظهار میدارم ان هذا لهو القصص الحق
اوقاتی که موکب جلال حضرت والا بدار العلم شیراز جنت طراز نزول
فرمود این اقل احقر را احضار کرده مرجع بعض از خدمات نمود و چندی در ظل
ظلیل عنایت حضرت والا منظور نظر مهر ظهور بودم و بالطافات غیر
متناهیه مسرور دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود زمان مراجعت
آن جمشید ثانی بطهران و مشایعت این لاشیئ فانی تا تخت کیان و تخطی
بپایه و اشت شرف صدور یافت که سواد شش درجوف است پس از آنکه
ازاردوی گردون شکوه درگاه عالم مطاف رخصت انصراف یافته
بعزم شیراز قطع منازل و طی مراحل نمودم آسمان کجرفتار و زمانه غدار
طرحی تازه ریخت و نقشی نو برانگیخت درعرض راه گرفتار چند نفر دزد چالاک
ناپاک بی باک ناسپاس خدانشناس شدم مال سپاهیم را یکبارگی بتاراج

کردند

فوتش را درجات ستّه مشهور سازند باری ازین مطلب گذشته باید دانست
که مقصود از اعطای وظیفه چیست و سزاوار مستمری کیست وقتی با اوّل شخص
ایران صانها الله عن الحدثان عریضه عرض نمودم سؤال کردم چه جهه دارد
اشخاصی در مملکت هستند که بعمر خود هیچ علمی از علوم را ندیده اند و زحمتی در هیچ فنی
از فنون نکشیده اند الف را از بی و بی را از تی ندانسته اند فتحه را از ضمّه
و ضمّه را از کسره فرق نتوانسته اند نه از صنعتکاران کشورند نه از کارگزاران
لشکر نه از تربیت شدگان جهانند نه از ادب یافتگان زمان نه حکیم اند
نه ادیب نه طبیب اند نه لبیب نه معلّم و هنرمند نه منتظم شهر نه اهل سخن اند
نه دارای فطن صبحگاهان از روی تخت دوازده پارچه برخاسته پنج شش مرتبه
دو دست و رو را شسته خود را بهفت آراسته باجی نسترن نان و غنی با پنیر
در پیش نهند و ده ده یاسمن چای مسکو با شیر میش دهد زعفران قلیان عطری از
لبی رسانند زر افشان کرده و امان افشانند پس با عمامهٔ ترمهٔ کشمیری و عبای ماهوت
امیری یا کلاه بخارائی و قبای درائی از خانه جسته بر استر کوه پیکر مصری
یا اشهب راهوار نجدی نشسته حاجی الماس مشیا پیش مرکب کاکا یاقوت

موجود است ولی تمام معنی و حالی از سود و از اعیان بحر تحسین اندوخته

ندارم و از ارکان غیر از آفرین و خیره نموده ام که در نفسشان لهو و طرب

از علم و ادب مرغوب تر است و در طبعشان سیم و زر از فضل و هنر محبوب تر

این است تفصیل کارم و شرح روزگارم در باب وظیفه مقطوعه موروث

شده موده بودند باید محلی پیدا شود تا باز برقرار آرند هیهات هیهات

که این موهبت دستگیر این از پا در افتاده گردد در این مقام جز یاس

و ناامیدی نیست چرا که بسیار از معاندین همه روزه بجای دو چشم و صد

چشم باز کرده و بعوض یک زبان هشتاد زبان دراز هرکو پویا و از هر سو

جویا تا ببینند و بپرسند که از ارباب وظیفه کی مرده یا در قید حیات است

و کدام زنده یا پی سپر ممات همواره بمناکدت در میدان ارباب وظایف

اسب کین تاخته و پیوسته بمبالدت تیغ جدال آخته اند نعره اشتد منا

قوة بر کشند مترصد و منتظر تا یکی از موظفین را مرگی رسد و از آن مرگ بلکه

ایشان را برگی بیچاره کسی که احیانا در بستر ناتوانی رنجور باشد شهرت مرگش را

در اقالیم عشره افکنند و درمانده شخصی که در کنج بیماری متواری گردد و آوازه

مناکدت
بخشونت کردن
باهم

مبالدت
بتیغ یا چوب یکدیگر را
زدن

فوتش را

مصباح است سرپنجه تدبیرشان هر مشکلی را مفتاح در خدمت دولت
عجول اند احمال مملکت را حمول سرای محقر دارند اثاثی کمتر فرششان بوریا
وحصیر است قوتشان نان و پنیر ارجلشان اخدام است و ایادیشان خدام
مع هذا نه مستمری دارند نه تخفیف نه مواجب نه تشریف جهته را معلوم دارید
وعلت را مرقوم و چنانچه در مقام تیسیر تبدیل این مطلب گرائید هم حضرت
اقدس باری جلت عظمته خرسند و خوشنود است و هم اعلیحضرت شهریاری
خلد الله ملکه والسلام جواب فرمودند درست خواهد شد انتهی زیاده
جسارت است یک اشکره و اشکو یک اسمع و ادعو در باب قلمدان
معه وحسب الامر مطاع بحضور مبارک فرستادم بندگان حضرت والا
دریافت خواهند داشت چنانچه خالی از کلفت زر و زیور است و عاری
از کسوت اصفر و احمر هر آینه چون شاهدان بی پیرایه در نظر پاکبازان زیبا است
معشوق خوب روی چه محتاج زیور است ولی از حقارتش خجلم و از عدم قابلیتش
منفعل باین بیت حکیم همدانی تمسک جسته معذرت میخواهم
المرء یهدی علی مقدار قدرته والنمل یعتذر فی القدر الذی حملا
زیاده عرضی ندارد بنده درگاه فرصت شیرازی السلام الاکرام

دوان دوان از عقب محضر اعیان درآیند یا ارکان را دیدن نمایند از بت
سخنی گویند از دولت خبری جویند چون سفره گستره شود دست بجوع کنند
پس دست شسته بخانه رجوع بسرداب خنک درآمده تمدد اعصاب نمایند
ساعتی چند استراحت و خواب پس چون مستراح از استراح برخاسته چای
و قلیان خواسته رفع کسالت کرده بحالت آمده سوار شده بسیر صحرا و دشت
و تماشای گلگشت روند شامگاه بمنزل رسیده بر مسند عشرت متکی گردیده
از هر چه بایلند بنوشند با هر که طالبند بجوشند آنگاه راحت کنند و بخوابگاه
استراحت لیالی و ایام از شهور و اعوام کارشان چنین است و کردارشان
همین با وجودی که دارای املاک و دولت اند و صاحب اموال و مکنت
هر سال مبالغها از دیوان اعلی بصیغه وظیفه یا مستمری ماخوذ میدارند و علی
سبیل المذکور روزگاری بعشرت میگذرانند اما مردمان دیگر که از آغاز
بلوغ الی ماشاء الله همواره عارج معارج تعلیم و تعلم بوده اند و پیوسته
ناهج مناهج تفهیم و تفهم هم ادیب اند هم اریب هم حکیم اند هم لبیب
جالس مجمع افاضل اند مجالس ارباب فضایل ضمیر منیرشان هر معضلی را

مستراح
جای آسایش

ملکت بحر ماند و عدلت سفینه اش | حلمت بر آن سفینه بود لنگر ای ملک

خشمت که از شراره آتش آهن شود چو موم | بگریزد نم ز آب و تف از آذر ای ملک

روز وغا که جای گزینی به پشت زین | گویی نشسته شیر بر اژدر ای ملک

موهوم بود نزد من این نکته در نجوم | کافلاک را بود به میان محور ای ملک

رمح ترا چو دیدم کز چرخ شد پدید | این معنیم معاینه شد باور ای ملک

گیری سبک نگاه ز رزم و ببخشی به روز بزم | با فکر بکر و دست عطا گستر ای ملک

گیری بلی چه گیری ملک و حصار خصم | بخشی بلی چه بخشی سیم و زر ای ملک

در عهد تو ز عدل تو نشگفت اگر شود | روباه ماده حارس شیر نر ای ملک

ایمن تر است رنگ ز عدلت بر پلنگ | از طفل شیرخواره به بر مادر ای ملک

گر اهل فضل را سپه امروز داوری | من بنده داد خواهم و تو داور ای ملک

بر این رهی به لطف شهی کن نظر که هست | اکسیر اعظمت نظر انور ای ملک

ابنای روزگار بخصلت سه فرقه اند | گرچه بصورت اند ز یک گوهر ای ملک

یک فرقه اند فاضل و فرزانه و ادیب | روشن روان و عاقل و دانشور ای ملک

یک فرقه ز اهل فضل و هنر نیستند و هست | شاخ وجودشان ز خرد بابر ای ملک

در مدح بندگان اعلیحضرت قدر قدرت همایون شاهنشاه جمجاه مالک رقاب امم السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مظفرالدین پادشاه خلدالله ملکه از جناب مستطاب مولانا میرزا آقای فرصت الحسینی الشیرازی دام الله فضله

بسمه تعالی

تا افسر شهی است ترا بر سرای ملک — برتارک شهانی چون افسرای ملک

خود سایهٔ خدائی و تاجی چو آفتاب — دست خدا نهاده ترا بر سرای ملک

عرش علا که برتر از این هفت منظر است — کاخ جلال تست از آن برترای ملک

عنقای دولت تو جهانرا گرفته است — از قاف تا بقاف بزیر پرای ملک

از شرق در اطاعت تو هر که تا بغرب — از باختر مطیع تو تا خاورای ملک

گیتی همه مسخر امرت ز بر و بحر — حکم تو نافذ است بخشک و ترای ملک

کاری که نفس ناطقه با جسم میکند — آن میکند وجود تو در کشورای ملک

پیوسته گر نبود با جسام لطف تو — بگسسته میشدی عرض از جوهرای ملک

بازوی عدل از تو شده محکم و قوی — چونانکه جسم ظلم ز تو لاغرای ملک

کمتر

زین پس چو خامه بادا تیغم بفرق اگر / جز مدح تو نویسم در ذوقرای ملک
بر سطح ارض تا بود از نور آفتاب / ظل قوایم اطول و گاه اقصرای ملک
پاینده باد بر سر ابنای روزگار / از رحمت تو ظل همایون فرای ملک

وله ایضاً در مدح بندگان حضرت مستطاب اشرف امجد اکرم آقای میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دام اقباله ابدا

بسمه تعالی

شاه را داد اختیار ملک دادارای وزیر / تا که ملک شاه را باشی تو مختار ای وزیر
هر که پیچید از خط فرمان تو یک نقطه‌ای / میکند سرگشته چرخش همچو پرگار ای وزیر
بارها سنجیده‌ام پیش گران حلم تو نیست / کوه را با آن گرانی هیچ مقدار ای وزیر
ابر میخواندم کف راد تو را گاه عطا / ابر را جای مطر گر بود دینار ای وزیر
بحر میگفتم دل پاک تو را وقت سخا / بحر را جای گهر گر بود اسرار ای وزیر
کشف اسرار حقایق یکسر مو در جهان / پیش فکر مو شکافت نیست دشوار ای وزیر
عقل تو آمد بنای عدل را معمار و گشت / این بنا را بهتر از عقل تو معمار ای وزیر
جور را برداشتی از مملکت آیین و رسم / ظلم را نگذاشتی در ملک آثار ای وزیر

یک فرقه ابله و عامی و بیدانش و بیهنر — نادان و گول و بیخبر و منکر ای ملک
این فرقه را بسال ز دیوان وظیفه بیست — دارند نیز جایزه‌ها اکثر ای ملک
وان فرقه دوم که بمعنی اوستادند — کمتر برند و باشدشان نیز خوار ای ملک
وان فرقه نخست ز احسان پادشاه — بی قسمت اند و بهره و بس مضطر ای ملک
قسمت بلی برند ز انده و بی حساب — دارند بهره از الم بیمر ای ملک
دارند سیم آری از آب دیدگان — دارند زر بلی ز رخ اصفر ای ملک
جوشیده مغز من همه در سر ازین خیال — خوشیده خون من همه در پیکر ای ملک
ما را که خوانده‌اند خر بارکش ملک — پا در وحل فرو شده همچون خر ای ملک
آنرا که ریش گاو و شل شد بزور کار — باشد هزار اسب و دو صد استر ای ملک
ما را بزیر سر ننهد چرخ جای کن — خشتی ازین سرای گل ششدر ای ملک
از عقل آنکه پنج دری خانه‌اش تهیست — برگرده چار طاق به نه منظر ای ملک
تاراج گشته از سپه بغض و دشمنی — کالای دوستی و وفا یکسر ای ملک
در معنیم بچرخ فضیلت چو آفتاب — در صورتم ز ذره اگر کمتر ای ملک
من کم ز عنصری و معزی نیم چنانک — تو نیز از سبکتگین و نه از سنجر ای ملک

کیست صرافی که بشناسد گهر را از خزف — غیر تو در این پر آشوب بازار افزای

تا که گردد سر این معنی درین بازار فاش — خلق را بردار بگیر پردهٔ انکار افزای

من بباغ دانش از هر خار و خس گیرم گلی — مالک باغ و عقاری هر خس و خار افزای

بحر زخارست دانش وندران غوطه‌ور — کایدم شاید بکف درهای شهوار افزای

کو هنرمند تا بکف آرد گزین بحر چون صدف — برکنار رسی آیم از این بحر ذخار افزای

از هنر یاری و از دانش نجوم یاوری — بخت و اقبال ار نباشد یاور یار افزای

نوعروسان سخن در حجله گاه طبع من — در شناییت گرچه بنمودند دیدار افزای

مانده‌اند از خار خار اندر پس زانو مقیم — پایشان از خار غم گردیده افگار افزای

بوده‌ام از مدح تو گر خامش و غافل زین شان — میکنم از غفلت خود و بنگ استغفار افزای

گرچه میدانم من این معنی و میدارم یقین — چون ترا نظمی فرستم سوی دربار افزای

قطره را ماند که اندر بحر افشاند سحاب — یا فرستد باغبانی گل بگلزار افزای

خواجگان را نام نیک از شاعران ماند بجا — صدق این معنی طلب فرما ز اخبار افزای

از تو فضل خوب میزیبد ز ما قول نکو — از تو کار نیک و از ما حسن گفتار افزای

تا توانی دستگیری کن که ماند پایدار — دولت شاه جهانگیر جهاندار افزای

صیت عدلت آب و آتش جاری اطراف زمان — ذکر جودت بادوش ساری در اقطاری ای وزیر

بانفاذ امر تو تیری که خیزد از کمان — بر هدف خواهد نشستن تا بسوفاری ای وزیر

از مسیحائی دمت یابد فلاطون تا شفا — خویش را خواهد رهی رنجور و بیماری ای وزیر

گر ز ابر رحمتت احجار را فیضی رسد — زان دهد اشجار و آرد بار اثماری ای وزیر

ور بود اشجار را از تو صلابت در نهاد — جای اثمار آورند اشجار احجاری ای وزیر

تا بجاگت آستانت روز و شب باید چنین — خویش را دارد فلک دایم نگونساری ای وزیر

عرض حالی این رهی دارد که آرد بر زبان — عرض حال این رهی را گوش میداری ای وزیر

تا شدم در بحر دانش غوطه ور از لون صنعت — در درون حوت غم گشتم گرفتاری ای وزیر

از جفای این گنبد مینای زنگار کون — دارد آئینه دل پر ز زنگاری ای وزیر

میکشد از بس قلم بر من سر انگشت قضا — لاجرم بر خویشتن پیچم چو طوماری ای وزیر

روزگار افسرده چندانم که هر دم معشرم — همچو یخ از آه سردم شعله باری ای وزیر

قالبم از غصه های سینه چون نی جز تهیست — در درونم هر دم آید ناله زاری ای وزیر

جان من کاهیده شد یکباره از فکر علوم — گشته ام زین فکرت جانکاه بیزاری ای وزیر

رنجها بردم که تا اندوختم گنج هنر — نیست اکنون کس متاعم را خریداری ای وزیر

سپم آن دارم دولت آزرو کرده زمن | دارم از آزار دوران شکوه بسیار فی زیر
مدعا را بر و عاسی میامیم اختصار | بیش از این خاطرت نپسندم آزار فی زیر
تا که جرم شمس ساکن باشد اندر آسمان | تا زمین باشد بحول شمس دوار ای وزیر
شام احباب تو روشن همچو صبح از آفتاب | روز اعدای تو مظلم چون شب تار ای وزیر

هو الاول و الآخر

قد تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب حسب الامر فخر السادات الاطیاب وعمدة الاقران والانجاب الحاج الوهاج حاجی سید محمد زید عمره العالی علی ید اقل الکتاب علی نقی الشیرازی ابن المرحوم المبرور المغفور میرزا یوسف الذی کان مذهب القرآن والصحف اطاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه فی دار العلم الشیراز صانها الله عن الاعواز وطبع بمطبع الناصری الواقع فی معمورة البمبئی فی سنة ثمانیة عشر وثلاث مائة بعد الالف من الهجرة النبویة ۱۳۱۸

صلی الله علیه وآله وسلم